

"انتخابات" و سه حلقه تاکتیکی مرتبط با آن

تقی روزبه در صفحه 2



موانع و ضرورت های پیشروی جنبش کارگری

محمد عبدی پور در صفحه 28

اتحاد جمهوری خواهان پس از ده سال

تقی روزبه در صفحه 34

اجتماعی شدن بخشی از کار خانگی زنان
آشپزخانه های مردمی در امریکای لاتین

هاله صفرزاده در صفحه 29

یک زن تن فروش خوشبخت به من نشان دهید!

لاله حسین پور در صفحه 32

برای مطالعه شماره های پیشین "بولتن مباحثات نظری" به لینک زیر مراجعه کنید:

<http://rahekaregar.com/nazari/nazari.php>

درباره دموکراسی نمایندگی و مستقیم

حشمت محسنی در صفحه 4

آیا بسوی تعیین یافتن یک طبقه کارگر
جهانی پیش می رویم؟!

تقی روزبه در صفحه 6

شناخت جنبشهای جدید کارگری
در "جهان سوم"

کیم سایپس برگردان: نسرين ابراهيمي

در صفحه 8

زبان بمتابه کانون قدرت: زبان رسمی
و زبان های غیر رسمی

هدایت سلطانزاده در صفحه 35

نگاهی به نظرات چند محقق و فعال کارگری در
رابطه با اتحادیه گرانی جنبش اجتماعی

نسرين ابراهيمي در صفحه 16

جنبش کارگری و ضرورت تجدید آرایش آن

حشمت محسنی در صفحه 21

احتیاج بیشتر به مونتاژ کالا و
چین کارخانه جهانی

برگردان: ک - ا لوند در صفحه 26

"انتخابات" و سه حلقه تاکتیکی مرتبط با آن

تقی روزبه

مقدمه:

وضعیت کنونی: تشدید بحران اقتصادی و سیاسی و اجتماعی در طی ریاست جمهوری 8 سال گذشته که در عین حال شکست رهبری و اصول گرایان افراطی و سنتی حامی آن هم بوده است، در مقطع انتخاباتی به تشکیل جبهه گسترده ای مرکب از اصلاح طلبان و رفسنجانی و حامیانش و بخشی از اصول گرایان میانه رو و سنتی (و از جمله بخش مهمی از روحانیت ناراضی) که از ساختار قدرت حذف شده و یا در خطر حذف شدن قرار گرفته اند، منجر شده است. بازتاب این صف آرایی ها و کشاکش آن ها در سطح جامعه، صفوف مردم را پیرامون برخورد با انتخابات پیشرو دستخوش تشنگی کرده است. البته تمامی قرآن حکایت از عزم قاطع جناح حاکم برای ممانعت از بازگشت این نیروها به قدرت و سهم خواهی آنان است. معنای استراتژی نیروهای موسوم به اصلاح طلب در بازگشت به قدرت، آن است که اگر خاتمی نشد با رفسنجانی و اگر با رفسنجانی نشد با کاندیداهای حداقلی نزدیک به آن ها و حتی اگر کاندیداهای حداقلی هم وجود نداشت، می توان به آن دسته از کاندیداهای حاکمیت که بزعم آن ها می توانند عقلانی تر عمل کنند، نظیر قالیباف (یا ولایتی) در دوگانه او و جلیلی متوسل شد. بنابراین در این رویکرد حدیقی وجود ندارد و نفس شرکت بی قید و شرط در انتخابات به عنوان سیاست ورزی، خود در حکم استراتژی است و بقیه ملاحظات امر فرعی و انضمامی بشمار می روند. با این وجود کشاکش فوق و نحوه برخورد با این منازعات، موضوع مهمی است که سه حلقه زیر و پیوند بین آن ها در راستای تقویت موضوع مستقل جنبش ضد استبدادی - برابری و کاستن از دامنه آشفستگی صفوف مردم و نیروهای چپ است:

1- چرا تحریم و یک جنبش تحریم؟

سوی دلایل مربوط به ماهیت نظام و بی معنا بودن انتخابات در این نظام، وضعیت عینی کنونی اساسا برآمده از مولفه هانی است که در تحولات و رخداد های سال 88 شکل گرفته اند. مهم ترین عناصر آن عبارتند از:

از یکسو حاکمیت و باند های اصلی قدرت هم چنان بر سیاست سرکوب در عرصه های گوناگون سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و تداوم سیاست های ارتجاعی و البته تنش آفرین خارجی ادامه داده اند، ضمن آن که ورود به هریحان جدید بدرجه شقه شقه شدگی آن افزوده است. از سوی دیگر نفرت و انزجار مردم بدلیل تشدید وخامت در همه حوزه های زندگی، گسترش وسیع خط فقر و تشدید سرکوب و اختناق بیشتر هم شده است و اساسا با ورود رژیم به فاز نهانی انحطاط و گندیدگی خود، هیچ روزنه امیدوارکننده و گشایش دهنده ای در وجنات آن مشهود نیست. و بالاخره، در این میان نیروهای اصلاح طلب با مشاهده تعمیق مطالبات مردم و رادیکالیزه شدن آن ها و پتانسیل ساختارشکن نهفته در جنبش اعتراضی بیش از پیش، از آن فاصله گرفته و عناصر محافظه کارتر و سازشکارتر آن با بدست گرفتن سکان رهبری آن و فاصله گرفتن از آن چه که جنبش سیزمی نامندش و با چرخشی به راست و دور شدن از مقاومت مدنی - اجتماعی، برآنند تا جنبش را در خدمت چانه زنی و بازگشت به قدرت و نجات نظام بکارگیرند. اگر سیر حرکت اصلاح طلبان به سوی چانه زنی و مشارکت در قدرت و کنترل

اعتراضات مردم حرکت کرده است، اما در روندی متضاد با آن، فاصله مردم از حاکمیت و کلیت آن بیشتر شده است و سیر مطالبات آن ها عمیق تر شده و از چهارچوب نظام فراتر رفته است. سیر تکوین این روند که از جنبش رأی من کو، و رأی من را پس دهنده، در شرایطی که مهندسی انتخاباتی به یک امر حتمی و الزامی و حتی اعلام شده تبدیل شده است در حالی که هیچ گسست و سیر معکوسی در در مولفه های اصلی روندهای عینی و ذهنی صورت نگرفته است، تنها می توانست و می تواند تحریم قاطع انتخابات و فرار و نپیدن آن به یک جنبش گسترده من رأی نمی دهم باشد. جنبشی که در عین حال حلقه میانی در انتقال به دوران پساحکومت اسلامی و هموار کردن مسیر گام های بعدی بشمار می رود. جنبش تحریم بدیهی ترین و حداقل ترین گزینه روبه جلو و بدیل یک انتخابات مهندسی شده و غیر آزاد است. انتخاباتی که به مثابه بخشی از مناسک و چرخه بازتولید نظام های استبدادی در زمانه ما، برای فریب و کشاندن مردم به درون سازوکارهای سیستم و به سوی صندوق های رأی، و تنظیم نسبی مناسبات درونی عناصر ساختار قدرت، و بالاخره تنظیم مناسبات جهانی از موضع قوی تر و حلقه به جانب است.

بدیهی است که نقش و وظیفه اساسی مدافعان جنبش ضد استبدادی و برابری در هر لحظه و هر آئی ایجاد گسست ووقفه در چرخه بازتولید نظام استبدادی به مثابه نگهبان وضع موجود یعنی مناسبات طبقاتی و تبعیض آمیز و فاسد حاکم بر جامعه است.

تا آن جا که به نیروهای ضد استبدادی - ضد سرمایه داری و آگاه جامعه و مدافع گرایش های عینی مربوط می شود و در راستای فعلیت بخشیدن به زمینه های بالقوه، آن ها تنها می توانند در وفاداری به تجربه های عینی و آگاهی خود عمل کنند. لاجرم کنش گری آن ها تنها می تواند در راستای نفی استبداد باشد و در مورد این موضوع مشخص، نمی تواند کمتر از تحریم "انتخابات" باشد. این آگاهی صرف نظر از این که دیگران چه کنشی نشان خواهند داد و مستقل از این که در اقلیت باشند یا اکثریت، مبنای موضع گیری آن ها را تشکیل می دهد. اکثریت و اقلیت فی نفسه حاوی هیچ حقانیت ذاتی نیست و پس از اتخاذ موضع و رویکرد اصولی است که چنین مقولاتی می توانند معنای واقعی خود را پیدا کنند. چنین رویکردی شرط پایه ای تکوین جامعه و دموکراسی است. از همین رو مدافعان تحریم، تازمانی که به حقانیت مواضع خود باور دارند وظیفه ای جز عمل به آگاهی خود و جز قانع کردن و آگاه کردن دیگران به حقانیت مواضع (و چه بسا قانع شدن) خود ندارند. این که بخش آگاه تر جامعه بخواهد بپرض بدلیل وجود کمیت گسترده تری از عناصر کمتر آگاه و متزلزل، یک موقعیت تاکتیکی ذهنی بسط و وسراسری و مفروض خلق کند، مواضع خود را تعلیق و یا شناور کند و باین ترتیب به نفی هویت و پشت کردن به آگاهی خود مبادرت ورزد، بطور اصولی امری نادرست است و مصداق هم رنگ جماعت شدن و مستی همه باهم که معمولا پشت عناوینی چون صف و یا تاکتیک واحد سنگرمی گیرد و اتخاذ تاکتیک های پیشرو و کنشگری بخش های آگاه را بلا موضوع می کند. برعکس شکوفانی حقیقت و حتی نمایان شدن عیار واقعی دموکراسی از دل پای بندی به این اصل رهائی بخش و تلاقی آن با رویکردهای دیگر برمی خیزد. اما ...

اما گفتمی است که تأکید به اقدام بر اساس تجربه و آگاهی لایه های آگاه و تأکید بر اجتناب از منحل نشدن آن ها در صفوف خاکستری، به معنی اتخاذ رویکرد سکتاریستی در برابر آن ها نیست و نباید باشد:

2- رأی اعتراضی

ای حاکمیت و یا ناراضی برخاسته از درون حاکمیت برمی خیزد. عملاً اپوزیسیون سرکوب شده و پراکنده فاقد نفوذ لازم بوده و قادر به این کار نیست. در این میان حادث شدن تضادهای درونی رژیم ضمن آفریدن فرصت هائی اما نقش دوگانه توهم پراکنی و آرایش دادن به صفوف ناراضیان را توأمان انجام می دهند. والبتة هنرتاکتیکی نیروها و بخش های آگاه ترجماعه آن است که ضمن مقابله با توهم پراکنی و ختی کردن آن ها، از زمینه هائی مساعد و مثبتی که از دل این تضادها درجهتت شکل گیری یک جنبش سراسری مستقل و سازمان یابی آن فراهم می شود بهره بیگیرند. بخصوص در شرایط ناراضیاتی عمومی و شناخته شدگی ماهیت اکتورهای چون رفسنجانی و خاتمی و یا کاندیدهای حداقلی نزدیک به آن ها، مردم باسهولت بیشتری قادر خواهند بود که در متن یک اعتراض گسترده از این دوش آن به آن دوش بکنند. تشکل ها و محافل و شبکه های خود را بازسازی و فعال کنند. فعالین و عناصر آگاه تر در محیط های کار و دانشگاه ها و مدارس و زنان، نفس تازه کنند و خود را برای مقاومت و اعمال فشاره به رژیم دردوره جدیدی که رژیم پراکنده تر و چندشقه ترمی شود آماده نمایند. بهرحال استفاده از فرصت ربطی به این یا آن موضع گیری ندارد بلکه هررویکردی می تواند با توجه به جهت گیری خود و در راستای اهداف خود با شکال گوناگون از فرصت ها بهره بگیرد.

باتوجه به نکات مطرح شده، از دو حال خارج نیست: جنبش تحریم اگر در اکثریت باشد، نفس کنشگری آن ها در قالب تحریم در حکم به نمایش گذاشتن انزوای پرشکوه رژیم و محروم کردن آن از یکی از حلقهات چرخه بازتولیدی خود است، که با دامن زدن به تضادهای درونی و بین المللی رژیم گام مهمی در شکست دادن تاکتیک حماسه دروغین و تضعیف آن برداشته است. ولی حتی اگر بفرض این جنبش در اقلیت هم باشد، باز هم دلیلی بر انفعال و خمودی آن نیست. بخصوص با بکارگیری سه حلقه تاکتیکی بهم پیوسته فوق، احساس انفعال و خمودگی بلا موضوع است. چرا که رأی های اعتراضی بشدت شکننده بوده و می تواند به سرعت ریزش کرده و نه فقط حقانیت مواضع آن ها را برای وسیع ترین توده های مردم به اثبات رساند و این دو در فاصله زمانی کوتاهی به هم می رسند و موجب تقویت جنبش ضد استبدادی-مطالباتی علیه استبداد حاکم می گردند

بنابراین هیچ دلیلی برای انفعال جنبش تحریم و یا منفعل تلقی کردن آن وجود ندارد اگر که:

اولاً این جنبش بر مواضع برآمده از تجربه و آگاهی خود وفادار باشد و قاطعانه ایستادگی کرده و کنش خود را بر اساس آن تنظیم کند. در این رویکرد هیچ عنصر نادرست و تردید برانگیزی وجود ندارد. ثانیاً اگر که آن ها با بخش های کمتر آگاه جامعه که هنوز هم فکرمی کنند با گزین تاکتیک بد در برابر بدتر و با باتکیه بر شکاف بالائی ها توانند به دست آوردی برسند، برخورد سکتاریستی نه نمایند و بتوانند بر رشد آگاهی آن ها در تجربه خود یاری رسانند و ثالثاً از فرصت هائی که کشاکش صف آرائی های کنونی به وجود می آورد، برای طیف بندی و سازمان یابی خود یعنی ایجاد و یا فعال کردن تشکل ها و شبکه های سراسری نیرومند در میان کارگران و زنان و دانشجویان و جوانان و کارمندان و معلمان و سایر جنبش های اجتناعی با تکیه بر مطالبات خود بهره برداری کنند. باین ترتیب وجود رأی خاکستری تنها می تواند به تلاش مدافعان جنبش تحریم و تقویت آن بیافزاید.

31 اردیبهشت 1392

صحنه سیاسی صرفاً به دو قطب یا سفید سفید و یا سیاه سیاه تقسیم نمی شود، بلکه علاوه بر آن ها علیرغم تمامی کوششمان برای تقویت صفوف تحریم، در عین حال می دانیم که ما با رنگ خاکستری وسیعی هم مواجه هستیم که به دنبال دادن رأی اعتراضی دادن به جناح حاکم از قبل جلوراندن کاندیداهای که فاصله بیشتری با بیت رهبری دارند و انتخاب گزین بد در برابر بدتر است. نیروهای اصلاح طلب با بهره گیری از شرایط ناشی از فشارهای عظیمی که وخامت بحران بردوش مردم افکنده است و بدلیل سرکوب گسترده ای که مانع فعالیت نیروها و جریان های آزادیخواه و رادیکال و یا انتشار آگاهی و تجربه در میان وسیع ترین صفوف مردم می شود، در تلاش بی وقفه ای هستند تا بخش های وسیعی از مردم ناراضی را در شرایط فقدان افق های روشن و استیصال، به سوی صندوق های رأی بکشند. رقابت های درونی حاکمیت نیز می تواند بر این توهمات بیافزاید. اما نباید فراموش کرد که ماهیت اصلی این نوع آراء خاکستری نه بدلیل اعتماد به رژیم بلکه از نوع رأی اعتراضی است که لااقل جامعه ما از سال 76 با آن آشناست و دردوره های بعدی محتوای اعتراضی آن بیشتر هم شده است، چنان که در سال 88 با تقلب رژیم منجر به چنان اعتراضات خیابانی گسترده ای شد که در کل حیات رژیم سابقه نداشته است. اکنون می توان گفت که بروجه اعتراضی این نوع آراء با توجه به تجارب گذشته و شناخته شدگی کاندیدها افزوده شده است. البته نیروهای آگاه و قاطع نمی توانند با این توهمات و تزلزل ها همراهی کنند، اما رابطه آن ها با این طیف گسترده نمی تواند خصمانه و سکتاریسی و یا نادیده انگاشتن آن باشد. چرا که این نیروها بخشی از اکثریت عظیم جامعه ناراضی را تشکیل می دهند که در فقدان امید و افق های روشن به دام ملاحظیات و منافع لحظه ای و یا به دام اصلاح طلبانی که استراتژی معینی را برای نجات نظام و سهم خواهی پیش می برند، می افتند. از دو حال خارج نیست: یا با احتمال قوی رژیم با برافراشتن انواع خوان ها چه قبل از اعلام اسامی کاندیدهای واجد صلاحیت و چه پس از آن مانع از دست یابی آن ها به قدرت خواهد شد که در این صورت بدیهی است که بخش مهمی از این نوع آراء اعتراضی به سرعت به حقانیت مدافعان تحریم پی برده و به نیروهای تحریم کننده خواهند پیوست و لاجرم صف جنبش تحریم گسترده و بهمان نسبت امکان شکل گیری مقاومت های اعتراضی و دامنه جنبش ضد استبدادی هم بیشتری شود. یا با احتمال کمتر، شرایطی پیش می آید که رژیم ناگزیر می شود با خوردن جام زهر، حضور آن ها در قدرت را تحمل کند، ولی با انواع کارشکنی ها و فشارهای فلج، در عمل بی خاصیت اشان سازد. در این حالت هم تضاد های کلی حاکمیت و نابسامانی اوضاع تشدید می شود و هم بدلیل شکاف های فوق فرصت ها و امکان های تازه ای ممکن است برای حرکت های اعتراضی فراهم شود.

3- استفاده از فرصت ها:

در جامعه پتانسیل اعتراضی گسترده ای وجود دارد، اما بدلیل سرکوب وسیع از یکسو و پراکندگی و واتمیزه شدن جامعه از سوی دیگر قادر نیست که بطور بی واسطه به جریان بیفتد. آرایش و شکل سراسری دادن به خود معمولاً نیازمند حلقه های واسط و فرصت های ویژه ای است. در شرایط سرکوب و بطور اخص در کشور ما این حلقهات واسط و آرایش دهنده همانطور که به تجربه دیده ایم، معمولاً از قبل نیروهای حاشیه

حشمت محسنی

رفیق روزبه در مقاله ای که درباره حوادث یونان نوشته است، از فرصت استفاده کرده و بار دیگر به اصل دموکراسی نمایندگی حمله کرده، و دموکراسی مستقیم را به نحو یک جانیه مورد ستایش قرار داده است. او از تجمع اعتراضی مردم در برابر پارلمان یونان به این نکته رهنمون میشود که گویا دیگر دموکراسی نمایندگی کارکردی ندارد، و صرفاً با دموکراسی مستقیم است که توده های مردم میتوانند مشکلات خود را حل کنند. من در پیوند با این موضع تاکنون چند بار کاستیها و محدودیتهای این اندیشه را مورد نقد قرار داده ام و جوابی دریافت نکرده ام. او البته به جای پاسخ به نقدها، از سیاست "صنعت تکرار" بهره میبرد و فکر میکند که تکرار یک ایده به خودبخودی دلیل درستی آن محسوب میشود. من در باره نکاتی که او در این مقاله مطرح کرده است، تنها به چند نکته اشاره میکنم تا تناقضات این به اصطلاح دستگاه فکری را نشان دهم. اما نخست بگذارید ببینیم که او در این باره چه میگوید:

"1- در بعد سیاسی: پارلمان ها و دموکراسی نمایندگی - و بطور کلی دموکراسی نیابتی و غیرمستقیم- در همان کشورهایی که انتخابات آزاد برگزار می شود، نیز پاک از کار افتاده است. 2- این "دموکراسی" تابعی از خواست مردم و بازتاب دهنده آن نیست بلکه تابعی است از اراده و خواست سرمایه. 3- با پوست اندازی سرمایه در فاز نوین تکوین خود یعنی رشد بی سابقه تکنولوژی و ارتباطی و پدیده جهانی سازی، که متناظر با شکل گیری یک طبقه نیرومند مالی-صنعتی- نظامی فراملی و غول پیکر یعنی همان یک درصدی هاست، سیستم دموکراسی غیرمستقیم و نمایندگی نیز به طور کمابیش کامل به کارگزار سرمایه جهانی تبدیل شده است. چرا که با انگره شدن بیش از پیش سرمایه در مقیاس جهانی و اهرم ها و نهادهای نیرومند جهانی که در اختیار آن است و توان تحرک آن در مقیاس جهانی و بر فراز دولت - ملت ها، سیستم نمایندگی حتی آن پتانسیل محدود نمایندگی از پانین و از جانب موکلان خود را که در قالب اقتدار دولت-ملت های دموکراتیک داشت، از دست داده است و بنابراین مسأله فراتر از خیانت و خیانت نکردن این یا آن نماینده و تغییر این یا آن نماینده و این یا آن نوع نظارت و حتی اعمال فشار از پانین است."

من قبل از بررسی تزه های او، لازم میدانم به چند نکته ضروری در این بحث اشاره کنم:

1- شایسته نیست در باره یکی از اصلهای عام دموکراسی- در این جا انتخاب نمایندگان- به بحث بپردازیم اما بنیاد استدلال خود را بر چگونگی کارکرد اصل مزبور، یا این یا آن تجربه مشخص قرار دهیم. این بحث مبیایست در سطح عام و از استدلالهای خودبنیاد اش بهره بگیرد نه این که از این یا آن تجربه منفی در عمل تغذیه کند.

2- دموکراسی مستقیم در درازنای تاریخ چه در شکل شورای قبایل، چه در دموکراسی یونان باستان استوار بر برده داری، چه در کانتون های سوئیس تجربه شده و فی نفسه حاوی هیچ عنصر ذاتا سوسیالیستی نیست. این نوع دموکراسی میتواند با نظامهای متعددی همراه شده و یا به کار گرفته شود. آن چه که خصلت و سرشت این نوع دموکراسی را مشخص میسازد نه

صرفاً سازوکار آن، بلکه محتوا و ترکیب نیروهای اجتماعی و چیرگی گفتمان سیاسی معینی است.

3- دموکراسی بدون مشارکت افراد سخن بی معنایی است، اما به قول دیوید لایبمن باید دو نوع مشارکت را از یک دیگر بازشناخت و از هم متمایز کرد. او میگوید "مشارکت ارزشمند است، اما نباید به عنوان یک هدف مطلق مورد اغراق و افراط قرار گیرد" (1). معنای عبارت او چیست. از یک منظر، مشارکت ابزار و در عین حال هدفی است که به یک تصمیم سیاسی- اجتماعی، اقتصادی... میانجامد. از منظر دیگر، صرف بحث کردن و نظر دادن بی آن که به نتیجه معینی برسد فی نفسه هدف است. ر. روزبه را باید در زمره مدافعان دیدگاه دوم جای داد چرا که او در هیچ یک از نوشته های خود قادر نشده است که این دو را از یک دیگر متمایز سازد، چرا که دیدگاه او اساساً به بتوارگی دموکراسی مستقیم آغشته است. برای او دموکراسی مستقیم عصای موسی است که گره گشای همه مشکلات به شمار میرود.

4- بین پارلمان و پارلمانتاریسم تفاوت معینی وجود دارد. اولی یک نهاد انتخابی است، دومی معرف تسلط بورژوازی بر این نهاد انتخابی. برقراری علامت تساوی بین این دو، تنها بیانگر عدم درک تمایز میان پارلمان با پارلمانتاریسم است. در حالی که اولی یعنی پارلمان به خودی خودی چیزی را در باره سرشت آن روشن نمیکند، دومی اما نشان میدهد که در این نهاد انتخابی، بورژوازی فرادستی دارد و برنامه ها و طرحهای اوست که در دستور کار قرار میگیرند. این جزء ذات این نهاد انتخابی نیست که ضرورتاً و ذاتاً به تسلط بورژوازی منتهی شود. تحت شرایط معینی نمایندگان مردم میتوانند این نهاد را تسخیر کنند، چنان که در مرحله معینی از انقلاب فرانسه گرایش غالب چنین بوده است و ژاکوبین ها در آن فرادستی پیدا کرده اند. در شرایطی که مردم نمی دانند که خورشید شان کجاست صدا البته نمایندگان بورژوازی پیروز می شوند؛ از این واقعیت ساده اگر خود نهاد انتخابی را نفی کنیم معلوم است که داریم علت را با معلول عوضی میگیریم.

5- در نظام فکری او - اگر سیستم التقاطی او را نظام فکری تلقی کنیم چون که او یک بار گفته بود من هم مارکسیست هستم و هم آنارشیست- نقش و جایگاه ایدئولوژی حاکم بر جامعه نادیده انگاشته میشود؛ ایدئولوژی که از طریق ابزارهای متنوع خود سیستم ارزشی معینی را بر جامعه چیره و مسلط میکند. وانگهی برای هژمونی سیاسی فکری بورژوازی نیز نقشی قایل نمیشود. طبق این دیدگاه "مردم خودرهان" او نقداً از کلیت نظام اجتماعی و از مسیر راهبیمایی تصور روشنی دارند. و در نتیجه در مقابله با نظام ارزشی بورژوازی که به عقل سلیم مردم تبدیل شده است، وظیفه ای بر عهده ندارد. همه اعتراض و آماج نقد او معطوف به ساختار سلسله مراتبی تصمیم گیری در جامعه بورژوایی است، از منظر او کل نقد جامعه بورژوایی به همین یک قلم محدود می شود. از منظر آن ها روابط سرمایه داری رژیم معینی از انباشت سرمایه نیست، بلکه یک نظام معین تصمیم گیری است.

6- دموکراسی جامع و رادیکال نفی دموکراسی سیاسی نیست، بلکه تداوم و تعمیق آن است. دستاوردهای تکنونی دموکراسی سیاسی را نفی نمی کند، بلکه از آن فراتر میرود و حوزه های جدیدی که از دسترس مردم تاکنون به دور مانده را دربرمیگیرد. به سخن دیگر از سطح سیاسی به سطح اقتصادی- اجتماعی فرا میرود. کسانی که دموکراسی سیاسی را تحت پوشش مفهومی رادیکال از دموکراسی مستقیم نفی میکنند، عملاً تجربه سوسیالیسم روسی را تکرار میکنند.

7- بدبختی نسل ما اینست که ما اکنون در دوره ای به سر نمی- بریم که در کوران مبارزه نیاز سوزان به احزاب سوسیالیستی بزرگ و موثر در پیکار طبقاتی که دارای افقهای بزرگ در مسیر راهپیمایی به سوی سوسیالیسم احساس و درک شود، بلکه در دوره عقب نشینی چشمگیر جنبش چپ، افت گفتمان سوسیالیستی و ناکامی الگوهای که میخواستند از محدوده ی سرمایه داری فراتر روند زندگی میکنیم. در چنین دورانی برای برخی که عقل عملی دارند تنها تجربه میتواند خطای سیاسی یک سوئگی تکیه بر دموکراسی مستقیم، یا سازماندهی افقی ... را نشان دهد. تردیدی نیست در دوران نیاز عینی و عملی مبارزه به سازماندهی فشرده و پرهیز از هدر دادن زمان در هزارتوی بحثهای بی سرانجام، منطق دموکراسی نمایندگی زمینه ی پذیرش بیشتری پیدا کند. اما تا رسیدن چنین شرایطی، عروج و حتی غلبه گفتمانهای چپ اندر قیچی با ما همراه خواهند بود.

با توجه به این نکات عام من چند ملاحظه پیرامون تراهی او مطرح میکنم. نخست ببینیم که این تز او "پارلمان ها و دموکراسی نمایندگی- و بطور کلی دموکراسی نیابتی و غیرمستقیم- در همان کشورهایی که انتخابات آزاد برگزار می شود، نیز پاک از کار افتاده است" به چه معنا باید تلقی شود. آیا از نظر او این عدم کارایی به سبب ناتوانی این نهاد در پاسخ گویی به نیازهای مبارزه برای سوسیالیسم است. اگر پاسخ آری است مگر از ابتدا قرار بود این نهاد به مطالبات واقعی مردم پاسخ دهد که اکنون از این وظیفه خود امتناع ورزیده است؟ اگر مراد او از عدم کارایی پارلمانها در این جا به چالش کشیدن آنها از سوی مردم است که خود نوید بدیل جدیدی را میدهد، این ارزیابی بر کدام فاکت و تجربه واقعی استوار است. به علاوه از عدم کارایی دموکراسی پارلمانی بورژوازی چگونه میتوان به این نتیجه رسید که مردم اصولاً به هر شکل دموکراسی نمایندگی پشت کرده اند؟ در یونان که یکی از منابع این دیدگاه او محسوب میشود مردم از یک سو دوباره در انتخابات شرکت کردند و از سوی دیگر رای چشمگیری به نمایندگان چپ دادند که باز هم موید نظام پارلمانی تلقی میشود. از کجا میتوان به این نتیجه رسید که دموکراسی نمایندگی زایل شده و بدیل جدیدی در میدان عمل مطرح شده است. مگر این که صرفاً تجمع اعتراضی مردم در جلوی پارلمان را نشانه ی درستی این فرضیه قلمداد کنیم. روشن است که ما در اینجا از توصیف عینی واقعیت داریم سخن میگوییم نه گزاره های تجویزی که سیاست درست کدام است.

دوم این تز او که: "دموکراسی" تابعی از خواست مردم و بازتاب دهنده آن نیست بلکه تابعی است از اراده و خواست سرمایه" را مورد بررسی قرار دهیم. پرسش اصلی در این محور این است که مگر از ابتدا کارکرد اصلی پارلمانهای بورژوازی چیزی جز حفاظت از مناسبات سرمایه داری از طریق تنظیم قوانین بوده است. آیا صدور قوانینی به نفع مردم در دوره دولت رفاه، که از قبیل مبارزات مردم به بورژوازی تحمیل شده، شاید این انتظار را از پارلمان بورژوازی در او ایجاد کرده که در عین دفاع از منافع سرمایه همیشه منافع مردم را نیز در نظر گیرد. عدم دقت در صورتبندی مطلب این شائبه را در ذهن ایجاد میکند که گویا پارلمان بورژوازی به وظیفه تاریخی خود عمل نکرده است؟ عدم توانایی او در بررسی تمایز پارلمان بورژوازی از دموکراسی نمایندگی و قوانینی که در دوره ای به این نظام تحمیل شده این آشفتگی فکری را در او به وجود آورده است که نتواند هر یک از این مسایل را در جایگاه واقعی خود قرار دهد.

و نکته سوم این که، او عدم کارایی دموکراسی نمایندگی را به بی معنا شدن دولت - ملتها مربوط میسازد. این تز او در عالم واقعیت نه تنها صحت خود را نشان نداده است، بلکه دقیقاً عکس آن پیش رفته است کفایت بعداز فروپاشی شوروی به تعداد دولت-ملتها نگاه کنیم که نه کاهش بلکه افزایش را نشان میدهد. وانگهی در سراسر دوره رژیم انباشت نئولیبرالی، این پروژه از طریق دولتها پشتیبانی شده و تا حدود زیادی دولت همچون متولی اجرای این پروژه عمل کرده است. حالا نیز که این رژیم انباشت دچار بحران شده نه تنها نقش

دولت کاهش نیافته، بلکه به مثابه "نجات غریق" عمل کرده است. به علاوه در دوره جدید دولت-ملتها موجودیت خود را از دست نداده اند، بلکه کارکردشان دچار تغییر شده است. در این جا لازم نیست که آدمی افلاطون باشد تا این نکته را دریابد بلکه همین تجربه اتحادیه اروپا را به دقت تعقیب کند میتواند این واقعیت تجربی را به آسانی ملاحظه کند. این سخن من نباید به معنایی فهمیده شود که به بین المللی شدن سرمایه و نقش نهادهای فراملی کم بهاداده شود، بلکه میخواهم آن درک نهیلیستی را که بر این باور است دولت- ملت دیگر نقشی ایفا نمیکند را مورد نقد قرار دهم. همان طور که دیوید مک نلی این نکته را به درستی تاکید کرده است:

"به رغم جهانی تر شدن سرمایه، سرمایه داری به مثابه ی یک نظام به دولت - ملت به عنوان نهاد تسلط و کنترل نیروی کار نیاز حیاتی دارد. هم از این روست که جهان کنونی ترکیبی است از جهانی شدن اقتصاد و تشدید ناسیونالیسم و سرکوبگری دولتها". (2)

نکته پایانی این که مردم از طبقات، لایه های اجتماعی، فرهنگی سیاسی، اقتصادی... در هر محل کار، زندگی و محدوده ای که به سر میبرند درباره سرنوشت خود تصمیم میگیرند و اجرا میکنند. پرسش اصلی این است آیا مردم به عنوان نمونه ایران- هیچ چیزی مشترکی ندارند که حول آن تصمیم بگیرند. آیا مسایلی که به عموم مردم مربوط میشود از سوی کدام نهاد تصمیم گرفته میشود و چگونه؟ (3)

1- سوسیالیسم (معرفی آرای دیوید لایبن)، ترجمه ح. آزاد و ح. ریاحی.

2- دولت ملت در پایان راه؟ دیوید مک نالی، مهرداد بهادری

3- مکفرسون در این باره تاملی عمیقی دارد که میبایست به آن توجه کرد او میگوید:

"چندان مفید نخواهد بود اگر تنها به تحسین آن کیفیت دموکراتیک از زندگی و از تصمیمگیری (یعنی حکومت) بنشینیم که در جماعات اشتراکی کنونی و در نشستهای ساکنان نیوانگلند می توانیم داشته باشیم، یا در دولت شهرهای باستان داشتیم. شاید بتوان از طریق بررسی این جوامع که مبتنی بر رابطه رودرو هستند چیزهای زیادی در مورد کیفیت دموکراسی آموخت، اما این به ما نشان نخواهد داد دموکراسی مشارکتی در یک مملکت مدرن با بیست میلیون یا دویست میلیون نفر جمعیت، چگونه فعلیت می یابد. روشن است که در سطح ملی، نه دموکراسی کاملاً مستقیم، بلکه نوعی نظام نمایندگی باید وجود داشته باشد". او همچنین به استدلال احتمالی که از سوی مدافعان تکنیک گرای دموکراسی مستقیم مطرح میشود چنین پاسخ میدهد:

"این ایده که پیشرفت های اخیر و قابل پیش بینی در تکنولوژی کامپیوتر و ارتباطات راه دور می تواند دستیابی به دموکراسی مستقیم را در سطح میلیونی مورد نیاز امکان پذیر سازد، نه تنها برای تکنولوژی طلبان، بلکه برای نظریه پردازان اجتماعی و فیلسوفان سیاسی جذاب است. اما چنین ایده ای به قدری کافی به مقتضیات اجتناب ناپذیری که در هر روند تصمیم گیری موجود است، توجه نمی کند؛ یعنی توجه نمی کند که لازم است کسی مسائل را تدوین کند. بدون تردید در مورد تلویزیونی دوسویه برای جلب تعداد بیش تری از مردم به بحث های سیاسی فعالتر، باید کاری انجام گیرد، و بدون تردید به لحاظ تکنولوژیک این امکان وجود دارد که در هر اطاق، یا برای این که همه افراد مشمول گردند، کنار هر تخت خواب یک دستگاه کامپیوتر نصب شود؛ دستگاهی با تکه های آری و نه، یا تکه های موافقم، موافق نیستم، و نمی دانم، یا تکه هایی برای موافقت شدید، موافقت خفیف، اهمیت نداشتن، عدم موافقت خفیف، و عدم موافقت شدید، یا تکه هایی برای انتخاب های ترجیحی چندگانه. اما این به نظر اجتناب ناپذیر می آید که بالاخره هیأت حاکمه ای باید تصمیم بگیرد که چه سوال هایی باید پرسیده شود. چنین وظیفه ای به ندرت به عهده گروه های خصوصی گذاشته می شود". درباره دموکراسی نمایندگی و مستقیم، تیم ولفورت و دیگران نشر بیدار.

این مجموعه از مقالاتی تشکیل شده که تماماً به رابطه این دو نوع دموکراسی میپردازد که مطالعه آن را به علاقه مندان این بحث توصیه میکنیم.

آیا بسوی تعیین یافتن یک طبقه کارگر

جهانی پیش می رویم؟!

تقی روزبه

کند، نه فقط نیروی که مستقیماً در تولید و خدمات بکارگرفته می شود بلکه هم چنین آن گستره وسیعی که بطور غیررسمی در خدمت بازتولید نیروی کار مستقیم قرار دارند و غالباً بدون دستمزد و بطور غیرمستقیم استثمار می شوند (اعم از کارخانگی، ازپورش نیروی کار تا سایر خدمات خانگی)، استثمارجنسی (تن فروشی و...)، خانه هائی که به کارگاه های کوچک و به عنوان بخشی از شبکه سراسری سرمایه داری تبدیل شده اند و کارکودکان و انواع دیگر کارهای بی دستمزد ... مفهوم و عینیت طبقه را هم چنین باید به صورت یک فرایند در حال شدن و در معنای فرارونده خود در نظر گرفت و نه منجمد شده و در حالت ایستا.

طبقه فرارونده به چه معناست؟: طبقه کارگر و بورژوازی در پیوند و در عین حال در تعارض با یکدیگر معنا و تعیین پیدامی کنند. مبارزه طبقاتی کارگران اما ناظر بر نفی خود به مثابه طبقه کارگر و جامعه طبقاتی و برقراری یک نظام کمونیستی است. کمونیسم برخلاف آن چه که بورژوازی می کوشد آن را از یکسو اتویی و ازسوی دیگر هیولانی وحشتناک به تصویر بکشد، بدیلی است بسیار ساده و عقلانی و انسانی برای جامعه طبقاتی که در آن تولید و مبادله نه برای سود (و بازار) بلکه برای تأمین نیازهای انسان صورت می گیرد. اگر مبارزه طبقاتی ناظر بر نفی طبقات و فرا رفتن از آن است، سازمان یابی کارگران هم باید قاعدتاً بر همین مبنا و در راستای آن صورت گیرد. مهم ترین مرز بین رفرمیسم (و نه الزاماً رفرم) و انقلاب را حتی اگر رفرمیسم در زیرانواع لفاظی های انقلابی پنهان شده باشد، باید در همین نقطه یعنی درک سترون و ایستا از مبارزه طبقاتی (درک بورژوازی از مبارزه طبقاتی) و در برابر درک فرارونده از مبارزه طبقاتی و نوع و کارکرد سازوکارهای هر کدام از این دورویکرد جستجو کرد. علاوه بر این طبقه به مثابه کثرت در وحدت و وحدت در کثرت هم شامل اشتراکات پایه ای بر اساس منافع و مطالبات مشترک است و هم واجد تمایزات و رنگارنگی های بسیار. در این معنا طبقه کارگر جهانی هم با اشتراکات پایه ای و فراگیر در برابر سرمایه جهانی و هم با تمایزات و خودویژگی های محلی و منطقه ای و کشوری و در حوزة های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی تعیین پیدامی کند. مفهوم طبقه در معنای صلب و یکدست و محدود خود متعلق به گذشته است. هم چنان که مبارزه طبقاتی نیز چند بعدی بوده و دربرگیرنده عرصه های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و زیست محیطی است. نباید فراموش کرد تا آنجا که به سرمایه داری مربوط می شود، برپایه اقتصاد سیاسی خود تنها بخشی از نیروی کار را برسمیت می شناسد و حال آن که در عمل و بطور غیررسمی نیروی بس وسیع تری را مورد بهره برداری و استثمار قرار می دهد که بدون آن، چرخه بازتولید سرمایه داری از کار می افتد و این پدیده با جهانی شدن سرمایه و پیچیده تر شدن تکنولوژی و ریاتیزه شدن صنعت و کار، گسترش هم می یابد. دلیلی ندارد که کمونیست ها و کارگران خود را به تعریف کار و تشکل بر اساس آن چه که بورژوازی آن را برسمیت می شناسد، مقید کنند. تنها با شمول مفهوم طبقه به همه لایه های رسمی و غیررسمی و استثمار شونده گان مستقیم و غیرمستقیم است که نیروی کار به مثابه اکثریت عظیم جامعه معنای واقعی پیدامی کند و سوسیالیسم از اتویی یک اقلیت فاصله می گیرد. در شرایطی که جوامع بشری تحت تسلط کامل سرمایه داری قرار گرفته اند، همه حوزه های جامعه و همه نیروهای موجود در آن چه بصورت جذب مستقیم و چه حتی بصورت حذف شدگان، مستقیم و غیرمستقیم در خدمت مناسبات بورژوازی و تحت تأثیر آن در قالب استثمار شونده گان و محرومین از یکسو و بهره مندان سرمایه و ارزش اضافی ازسوی دیگر قرار گرفته اند. در حقیقت کلیت جامعه به کارگاهی بزرگ برای بورژوازی تبدیل شد است. و درک مکانیکی و تقلیل گرایانه و ناب از طبقه در معنای اخص و محدود خود ناظر بر بخشی از طبقه، به مبارزه واقعی و جاری طبقاتی و ابعاد آن در عصر جهانی شدن پاسخ نمی دهد. ب- پیوند اعتراضات و جنبش های محل کار و جنبش های خیابانی. بدون تحکیم چنین پیوندی نه جنبشهای اجتماعی به تنهایی قادر خواهند شد سرمایه را فلج کرده و آن را وادار به عقب نشینی های قاطع نمایند و نه مبارزات کارگری در محل کار به تنهایی قادرند هم چون گذشته خواست های خود را به

تنها شتاب و تقویت فرایند جهانی شدن طبقه کارگر است که می تواند توازن نیرو را بسود کارگران و محرومین بهم بزند.

1- معمولاً وقتی از کارگران و طبقه کارگر صحبت می شود، معمولاً همه به یاد مطالبات معیشتی و اقتصادی و اتحادیه ها و تشکل هائی که در این چهارچوب معنا دارند می افتند. رسانه ها و مطبوعات کلان و تأثیرگذار بورژوازی نیز عموماً در همین راستا تلاش می کنند. گویی کارگران به عنوان یک طبقه ربطی به مطالبات و سیاست های کلان در حوزة های اقتصادی و سیاسی و زیست محیطی و انواع تبعیض های اجتماعی ندارد و سیاست متعلق به حوزة شهروندی است. گویی کارگر وقتی از کارخانه بیرون می آید هویت خود را در همان جا در قفسه های کارخانه و محل کار جا می گذارد و با هویت دیگری به عنوان شهروند رأی دهنده و در قالب مبارزات مدنی و در چهارچوب سازوکارهای بورژوازی هویت دیگری می یابد. این هویت سازی دوگانه بازتابی از جدا کردن مبارزه اقتصادی از سیاسی سیاسیست دیگر- و به عبارتی مثله کردن مبارزه طبقاتی است. بخشی هائی از نیروی چپ نیز با کوبیدن بر طبل جدانی مبارزات صنفی- اقتصادی از مبارزات سیاسی و با تأکید بر تشکل های صنفی- اقتصادی صرف در دامن زدن به آن سهیم هستند. این جداسازی سیاست و اقتصاد در مبارزه ضد استبدادی نیز به شکل جدا کردن مبارزه ضد استبدادی از مبارزه مطالباتی نمود پیدامی کند. و حال آن که مبارزه ضد استبدادی و مبارزه طبقاتی از منظر طبقه کارگر و سوسیالیسم از هم جدانی ناپذیرند. نتیجه این نوع جداسازی ها جز تحکیم انقیاد طبقه کارگر به سرمایه و سیطره طبقه حاکم نیست. 2- راز تعرض سرمایه داری دستخوش بحران به نیروی کار را اساساً باید در پراکندگی نیروی کار در مقیاس جهانی و آن چه که می توان فقدان طبقه کارگر جهانی خواند جستجو کرد و این در حالی است که سرمایه داری جهان را تسخیر کرده و جهانی عمل می کند. در چنین شرایطی مبارزه در چهارچوب دولت- ملت به تنهایی قادر نیست بورژوازی را به عقب نشینی وادار کند. چرا که گردش و چرخه سرمایه و سوخت و ساز آن در پهنه جهانی صورت می گیرد و بر این پایه می تواند با استفاده از گسست بین کارگران و رقابت بین آن ها با دستمزدهای کمتر و استثمار و سود بیشتر جولان دهد و فریه تر گردد.

برای برون رفت از این پراکندگی، سه عامل شفاف کردن مطالبات فراگیر جهانی (علاوه بر مطالبات اخص محلی)، تشکل تشکل ها و شبکه های همکاری و فروم های دیالوگ و تقویت هم آهنگی در رزم مشترک علیه سرمایه جهانی و بالاخره تولید گفتگویی انقلابی در انطباق با تحولات جهان امروز از اهمیت زیادی برخوردار است. بدیهی است که بانگش سنتی و الگوهای گذشته نمی توان به وضعیت کنونی و آرایش صفوف آن که بسی پیچیده تر از گذشته است پاسخ داد. نکات زیر در راستای بالیدن و سازمان یابی طبقه کارگر جهانی در شرایط نوین و با توجه به تحولات و دگرگونی های رزف ساختاری سرمایه و نیروی کار در طی دهه های اخیر است:

الف- طبقه در معنای گسترده و پلورالیستی اش در برگیرنده همه بخش ها و لایه های گوناگون نیروی کار شامل همه استثمار شونده گان و محرومین اعم از بدی و فکری و شاغلین پایدار و موقت و بیکاران موقت و دایمی و محدودی که به عنوان جمعیت مازادی که سرمایه قادر به جذب آن ها و استثمار مستقیم اشان نیست و از آنها به مثابه اهرمی برای فشار به کارگران شاغل و استثمار بیشتر آن ها استفاده می

= پیوندها =

سایت راه کارگر

www.rahekaregar.com

ایمیل سایت

site@rahekaregar.com

روابط عمومی

public@rahekaregar.com

رادیو- تلویزیون برابری

www.radiobarabari.com

ایمیل رادیو

info@radiobarabari.com

ایمیل تلویزیون برابری

info@barabar.tv

تلفن 49 - 511- 2617492

علیه ستم جنسیتی

www.asj-iran.com

راه کارگر خبری

www.rahekaregarnews.com

ایران بولتن (انگلیسی)

www.iran-bulletin.org

نشر بیدار (تئوریک)

www.nashrebidar.com

مجله آوای زن

www.tvs.se/womensvoice

رادیو همبستگی (سوند)

<http://radiohambastegi.net>

توجه : مواضع عمومی سازمان ما در بیانیه ها، مصوبات و اسناد با امضای نهادهای سازمان طرح میشوند. مقالات با امضای فردی و یا مطالب مطروحه در مصاحبه ها لزوما مواضع سازمان ما نیستند.

سرمایه داران و دولت های حامی آن ها تحمیل نمایند و سهم روبه افزایش از تولید مازاد را بجای گسترش انباشت و متورم شدن پیکر سرمایه، در خدمت غنای فرهنگی و رشد همه جانبه نیروی کار و جامعه بکارگیرند.

ج- پیوند جنبش های کارگری و اجتماعی در یک کشور با مبارزات کارگری و اجتماعی سایر کشورها. در جهان گلوبالیزه بدون بیرون آمدن مبارزه از حصار دولت- ملت ها و پیوند مبارزات کشوری با مبارزات سایر نقاط جهان و تقویت مبارزات بین المللی، امکان رویاروی مؤثر و دست آوردهای باثبات ممکن نیست. بدون در نظر گرفتن پلورالیسم نظری و تنوع در سازمان یابی و با مناسبات افقی که در آن کارگران قادرند باشند به مثابه سوژه های ضد سرمایه عمل کنند، امکان شکل گیری و بسیج کارگر جهانی ناممکن است. از خصوصیت دیگر این نوع تشکل ها سازمانیابی کارگران به عنوان کارگر در معنای فراگیر خود و بی توجه به صنف و جنس و ملیت و شاغل و بیکار و... با همه تنوع اش در خود جای دهد.

د- بدون پیوند مطالبات اقتصادی و معیشتی با سیاست های کلان اقتصادی - سیاسی علیه سرمایه داری و نهادهای پیش برنده آن هم چون دولت ها و نهادهای ملی و فراملی سرمایه جهانی (مانند صنوق پولی و نظایران و یا علیه سیاست هانی چون ریاضت اقتصادی)، بویژه علیه سیطره و سیاست های سرمایه مالی به مثابه بخش فرادست و هژمون سرمایه داری، طبقه کارگر (جهانی) نخواهد توانست مبارزه قاطع و سرنوشت سازی را پیش ببرد.

ح- باتوجه به تجارب گسترده چندین دهه و سترونی مبارزات درون سیستمی و مشارکت در قدرت از یکسو و تجربه "سوسیالیسم دولتی" از سوی دیگر، شکل عمده را مبارزات مستقل و خارج از سیستم و فشاریه نظام های حاکم از بیرون برای تحمیل مطالبات و در راستای سرنوشتی نظام سرمایه داری و ایجاد بدیل جهانی دیگر تشکیل می دهد.

ط- برای تقویت و شتاب دادن به شکل گیری طبقه کارگر جهانی و تولید گفتمان انقلابی تقویت همبستگی مبارزاتی همانطور که کمابیش وجود دارد، تشکیل بیش از پیش مجامع و فروم های گفتگو در سطح کشوری و منطقه ای و قاره ای و جهانی برای دیالوگ و هم آهنگی آرایش صفوف طبقه کارگر، تشکیل سمینارها و گفتگوها با استفاده از شبکه های واقعی و مجازی برای بهره گیری از خرد جمعی و جمع بندی از تجارب و تحولات جهانی و دامن زدن به یک دیالوگ جهانی و در راستای یک انترناسیونالیسم جنبشی و از پانین اهمیت زیادی دارد. مهم گسترش دامنه مشارکت در این نوع همایش ها در سطوح گوناگون با استفاده از ابزارهای تکنیکی ارتباطی نوین است.

ک- نقطه عزیمت و بستر حرکت را بدیهی است که خواست های ملموس و مشخص با در نظر گرفتن خود ویژگی های هر جنبش و هریخش کارگری در هر کشور تشکیل می دهد، اما بین تمایزات نمی تواند در ورای خود امر مشترک یعنی سرمایه را درجهانی که همه فضاها و حوزه های هایش توسط آن اشغال شده است، نادیده بگیرد.

خلاصه: اگر از معنای صلب و تنگ طبقه فراتر برویم و اگر طبقه کارگر را نقیض بورژوازی بدانیم با جهانی شدن و سراسری شدن سرمایه و تولید جهانی پرولتاریای جهانی هم در حال تعیین پیدا کردن است. با این همه بدلیل شکاف بین سراسری عمل کردن بورژوازی جهانی و پراکندگی پرولتاریای جهانی، بورژوازی دستخوش بحران توانسته است تعرض خود را هم چنان ادامه دهد و جهان را در زیر سیطره ویرانگر خود نگهدارد. تنها شتاب و تقویت فرایند جهانی شدن طبقه کارگر است که می تواند توازن نیرو را بسود کارگران و محرومین بهم بزند.

11 اردیبهشت 1392

شناخت جنبش‌های جدید کارگری در "جهان سوم"

کیم سایپس برگردان: نسرين ابراهيمي

پديداری اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی؛
سنخ جدیدی از اتحادیه‌خواهی (I)

داشت دورنمای هر دو نقش کنش‌گری و نظاره‌گری جنبش کارگری در جامعه. اما پیش از آن‌که جلوتر برویم، بایستی نخست دیدگاه نظری خود را معرفی کنم.

طبقه کارگر همچون کارگزار دگرگونی اجتماعی رادیکال

طبقه کارگر همچون کارگزار دگرگونی اجتماعی رادیکال، نقطه نظری بوده است که به طور سنتی هم مارکسیست‌ها و هم سندیکالیست‌ها به آن باور داشته‌اند.

در این‌جا، من روی‌کرد مارکسیستی را، با صرف نظر کردن از روی‌کرد سندیکالیستی، مورد توجه قرار خواهم داد (8). و در برابر تلاش‌های روی‌کرد مارکسیستی برای خلق مفهومی از اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی، مفهوم اصلاح‌شده‌ی خودم را از آن پیش‌خواهم نهاد.

رهیافت‌های سنتی مارکسیستی و لنینیستی

این روی‌کرد، یعنی طبقه کارگر را همچون کارگزار دگرگونی اجتماعی رادیکال نگرستن، به گذشته و دست‌کم به مارکس برمی‌گردد. همان‌گونه که لوزورسکی یادآور می‌شود، "مارکس، پیش از هر چیز، اتحادیه‌ها را به عنوان مراکز سازمان‌دهی، مراکز تجمع نیروی کار، و سازمان‌هایی برای ارائه آموزش اولیه طبقاتی به کارگران مورد توجه قرار داد." (لوزورسکی، 1935، باز چاپ در لارسون و نیسان، ص 44) آموزش طبقاتی‌ای که به براندازی بورژوازی می‌انجامد.

با این همه، مارکس در رابطه با اتحادیه‌ها زیاد ننوشت. اما مارکسیستی که توجه‌ی چشم‌گیری را صرف جنبش‌های کارگری کرد، لنین بود. اغلب ما‌ها که با سنت مارکسیستی آشنایی داریم، با نوشته‌ی لنین در پیوند با اتحادیه‌ها در "چه باید کرد؟" آشناییم؛ با آن‌که نسلی از مارکسیست‌ها بسیار از آن متأثر بودند، اما دیدگاه لنین در باب جنبش‌های کارگری بسیار ابرازانگانه بود؛ او در حالی‌که اتحادیه‌ها را برای کارگران مهم می‌دانست، اما اساساً اتحادیه‌ها را همچون ابزارهایی برای کمک به حزب مارکسیستی پیش‌تاز در راستای دستیابی و نگهداری قدرت دولتی می‌نگریست.

توماس تایلر هاموند، در پژوهش خود در باره‌ی لنین و اتحادیه‌های کارگری، روی‌کرد لنین به اتحادیه‌ها را چنین بیان می‌کند: "در نوشته‌های لنین کاملاً روشن است که او از ابتدا می‌خواست که اتحادیه‌ها زیر نفوذ و در صورت امکان کنترل حزب باشند؛ او می‌خواست اتحادیه‌ها در ایدئولوژی و در عمل سوسیال‌دموکرات باشند." اما در پاره‌ای شرایط لنین خواهان آن بود که اتحادیه‌ها خنثا جلوه کنند؛ از این‌رو غیرسوسیالیست‌ها را به عضویت خود جذب کنند و از دست‌یازی پلیس جلوگیری به عمل آورند.

لنین بر پیوستن اعضای حزب به اتحادیه‌ها، و تلاش آن‌ها برای دستیابی به نقش غالب در اتحادیه‌ها تأکید می‌ورزید. او می‌گفت که هر اتحادیه، بایستی با سازمان‌های محلی حزب رابطه برقرار کند؛ و در برخی شرایط، اتحادیه‌ها می‌توانند به حزب بپیوندند. برای تضمین کنترل کامل حزب بر فعالیت‌های اتحادیه‌ای، بایستی سلول‌های حزبی در اتحادیه‌ها ایجاد شوند.

از این سلول‌های حزبی چشم‌داشتند تا انتخاب اعضای حزب برای همه‌ی پست‌های مهم [در اتحادیه‌ها] را تأمین کنند و مراقب باشند که اتحادیه‌ها خط حزب را پی بگیرند. لنین گمان می‌برد که اگر اتحادیه‌ها سخت زیر کنترل حزب نباشند، این خطر وجود دارد که کارگران در برابر ایدئولوژی بورژوازی به زانو در آیند؛ از مبارزه سیاسی غافل شوند، و تنها به مبارزه اقتصادی بپردازند؛ و رهائی خود را در اتحادیه‌ها بجویند تا در پیوند با حزب انقلابی. (هاموند، 1957، در لارسون و نیسان، ص 58)

کلید فهم روی‌کرد لنین به کنترل کارگران، این باورداشت او بود که اتحادیه‌ها هرگز نمی‌توانند انقلابی شوند، و کارگران برای دستیابی به این موضع [انقلابی] بایستی به حزب سیاسی انقلابی بپیوندند؛ که کارگران هرگز به تنهایی نمی‌توانند [در مبارزه‌ی خود] از جدائی میان اقتصاد و سیاست برگردند. و درست همین شکاف دهان‌گشوده - که زمینه‌ی دریافت لنین از نقش اتحادیه‌های کارگری را می‌سازد - کلید درک مفهوم لنینی از اتحادیه‌ها است.

کارگران در کشورهای گوناگون، همچون فیلیپین، آفریقای جنوبی و کره جنوبی در پاسخ به شرایطی که در کشورشان با آن مواجه‌اند، تشکلهایی را به وجود آورده‌اند. هر چند چالش‌انگیز - اما پویاترین و قوی‌ترین جنبش‌های کارگری در جهان امروز به شمار می‌روند. (2) اهمیت این جنبش‌های جدید کارگری، که یک‌سر بر بنیاد فرایندهای تولید-توزیع-مبادله در کشورهای خود استوار‌اند، از سازمان‌دهی "محض" کارگران فراتر می‌روند: این جنبش‌های کارگری به همراه طیفی از جنبش‌های اجتماعی، کنش‌گران اصلی نبرد برای دموکراسی، حقوق بشر و عدالت اجتماعی در هر یک از این کشورها هستند.

اما چگونه ما‌ها که بر روی مسایل طبقه‌ی کارگر متمرکز هستیم می‌توانیم این جنبش‌های جدید را مورد شناسایی قرار دهیم؟ (3) چگونه می‌توانیم مفهوم آن‌ها را درک کنیم؟ حتا اگر چهارچوب مفیدی برای تعریف آن‌ها داشته باشیم، آیا می‌توانیم این تعریف را به هر جنبش کارگری موجود تعمیم دهیم؟ برای آن‌که چهارچوب قابل تعریفی به دست دهیم، من روی‌کردهای مختلف و نیز دیدگاه خود را در باره‌ی جنبش‌های کارگری بیان خواهم کرد. در درون این چهارچوب است که سنخ جدید اتحادیه‌خواهی را تشریح خواهم کرد. و سپس نمونه‌ی کیلو سانگ مایو آتو (KMU)، مرکز کارگری فیلیپین را مورد بررسی قرار خواهم داد که ماندگاری این نوع جدید از تشکل را نشان می‌دهد.

چهارچوب مفهومی

برای جا انداختن این بحث در چهارچوبی قابل فهم، نخست اشارتی به روی‌کردهای مختلف در تبیین جنبش‌های کارگری خواهم کرد و به عنوان مثال برای هر کدام از آن‌ها نمونه‌ای ارائه می‌دهم، سپس چهارچوب مشخصی را به بحث می‌گذارم که در نوشتار حاضر برای درک جنبش‌های جدید کارگری از آن استفاده می‌کنم.

روش‌های تبیین جنبش‌های کارگری

جنبش‌های کارگری را از منظرهای گوناگون می‌توان مورد بحث قرار داد. در پایین‌ترین سطح، ناظری می‌تواند جنبش کارگری را در قالب مقولات فعالیت‌هایی که به لحاظ نظری این جنبش را در آن‌ها جای می‌دهد، مورد ملاحظه قرار دهد؛ ناظری می‌تواند این جنبش را، از دریچه‌ی عواملی که برای تکامل آن بسیار مهم می‌نگرد، مورد بحث قرار دهد؛ ناظری می‌تواند این جنبش را، با نگاه به عمل‌کرد آن در جامعه مورد بررسی قرار دهد؛ این جنبش را می‌توان از نگرش این جنبش به خودش، و یا آمیزه‌ای از همه‌ی این‌ها و یا دیگر روی‌کردها مورد توجه قرار داد.

در زمینه‌ی "مطالعات کارگری" سردرگمی‌های نظری قابل ملاحظه‌ای وجود دارد، زیرا بسیاری از نویسندگان مسائل کارگری بی آن‌که آگاهانه اختلافات خود را باز-شناسند، از چشم‌اندازهای متفاوتی نقطه نظرات خود را مطرح کرده‌اند. من در این نوشتار می‌کوشم ضمن معرفی این دیدگاه‌ها، ترکیبی از همه‌ی این روی‌کردها را مورد استفاده قرار دهم. من به آن دسته از نظریه‌هایی تعلق دارم که جنبش‌های کارگری را چونان کارگزار دگرگونی اجتماعی رادیکال می‌نگرند - مدلی که در چهارچوب نظر لارسون و نیسان می‌گنجد، و بر واکاوی نقش اجتماعی پایه‌ای طبقه کارگر متکی است. و با در نظر

اما، در حالی که امروزه همچنان سنت "کنترل حزب" را می‌توان هم در جرگه‌های مارکسیستی و هم رادیکال ناسیونالیستی یافت، تلاش برای درک اتحادیه‌های جدید ایجاب می‌کند که تحلیل‌گران از چنین تفکر ابزارانگاره‌ای فراتر بروند.

اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی: گسترش آغازین یک مفهوم

پیدایی اتحادیه‌های جدید کارگری به ویژه در برزیل، فیلیپین و آفریقای جنوبی، و شکست رهیافت لنینی سبب شد که محققانی همچون پیترو واترمن در هلند و راب لمبرت و ادی ویستر در آفریقای جنوبی مبادرت به تبیین این اتحادیه‌گرایی جدید نمایند.

پیترو واترمن (1988) در پاسخ به درخواست کسانی که در مطالعات و مبارزات کارگری در فیلیپین درگیر بودند، و همچون اقدامی در راستای تبیین مبارزات کارگری در این کشور، کوشید مفهوم اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی را بپروراند. در کارهای ویستر (1987)، لمبرت (1988)، لمبرت و ویستر (1988) و مانک (1988) استفاده از این مفهوم مورد پذیرش قرار گرفت؛ واترمن به خصوص بر استفاده لمبرت و ویستر از ترم "اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی" متمرکز شد و در این اندیشه بود که آیا این ترم چیزی بیش از یک جای‌گزین برای ترم پیشین اتحادیه‌گرایی سیاسی نیست؟

واترمن می‌خواست اطمینان یابد که این ترم به لحاظ نظری بسط یافته است، چنان‌که از جای‌گزینی صرف یک ترم فراتر می‌رود:

"علاقه‌مندم که این ترم چنان تعریف شود که هم یک ابزار نظری جدید و هم یک هنجار نوین سیاسی را فراهم آورد. به دیگر سخن، هم از ترم‌های سنتی و هم از شیوه‌های عمل سنتی باز شناخته شود" (واترمن، 1988، ص 1). در این مقاله واترمن از لزوم پیوند اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی با جنبش‌های اجتماعی سخن گفته و سپس بسط نظریه‌ی جنبش اجتماعی را مورد بحث قرار می‌دهد. واترمن با مقایسه‌ی اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی با مفهوم قدیمی اتحادیه‌گرایی سیاسی می‌نویسد: "ما نه تنها نمونه‌ی متفاوتی از اتحادیه، بلکه از درک متفاوتی از نقش طبقه کارگر و تشکیلات خاص او در دگرسانی جامعه حرف می‌زنیم". او در ادامه، یادآور می‌شود که این درک جدید فرآورده‌ی جنبش‌های اجتماعی نوظهور و سنخ جدیدی از اتحادیابوری است. (واترمن، 1988، صص 6-7)

بنابراین در چهارچوب این جهت‌گیری است که بحث ما صورت خواهد گرفت. سه نکته اصلی در برداشت واترمن عبارت‌اند از: اول، او اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی را نه تنها یک نمونه‌ی متفاوت از اتحادیه‌خواهی، بلکه مدلی بر پایه‌ی درک متفاوت از طبقه کارگر و تشکیلات‌اش در مبارزه برای تغییر جامعه می‌بیند؛ دوم، او فکر می‌کند این مدل به طور رادیکالی متفاوت از مفهوم لنینستی از اتحادیه‌گرایی است و باید باشد؛ و سوم، او پیوند ضروری بین اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی با دیگر جنبش‌های اجتماعی را مورد توجه قرار می‌دهد.

راب لمبرت کوشید تا کار واترمن را گسترش دهد. او سه عرصه را، که گمان می‌برد در تعریف اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی حیاتی بودند، برگزید: از نظر تشکیلاتی، فراتر رفتن از مرزبندی سنتی میان سیاست و اقتصاد؛ کوشش برای شکل دادن به اتحاد ساختاری با جنبش‌های اجتماعی؛ و سرانجام، مشارکت در کارزارهای مقاومت ملی بر علیه دولت. قوی‌ترین نکته در نظر لمبرت، که برای فهم این اتحادیه‌گرایی جدید اهمیت اساسی دارد، عبارت است از:

"...کار اصلی اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی برگردشتن از جدایی بورژوازی سیاست از اقتصاد است که در سایه‌ی رابطه‌ی میان اقتصاد، جامعه مدنی و دولت نیاز به فهمیده شدن دارد. هر چه اتحادیه‌ها بیش‌تر در نظام چانه زنی گروهی محصور شوند، پای‌داری اجتماعی سرمایه‌داری افزون‌تر است. هم از این‌رو است که، اشکال جدید سازمان‌یابی و فعالیت در محیط کار که از سد و جدایی میان جامعه مدنی و دولت فراتر می‌روند، برای سرمایه‌داری مسلط تهدید محسوب می‌شوند. (لمبرت، 1989، ص 89)

اما "برگردشتن از دوپارگی اقتصاد-سیاست" در زندگی واقعی به چه معنا است؟ مسأله‌ی واقعی، جدایی اقتصاد از سیاست در محل کار نیست؛ زیرا مبارزه‌ی کارگران با قدرت مسلط در محل کار ذاتاً سیاسی

است، بلکه مسأله جدایی بین محل کار و بقیه‌ی فضا‌های زندگی کارگران است (10). جنبش‌های جدید کارگری، خود قادر اند که نظم اجتماعی موجود و نقش‌شان را در آن واکاوند، و خود تصمیم بگیرند که چگونه به آن واکنش نشان دهند؛ آن‌ها پی‌رو اندرز و رهبری هیچ تشکیلات بیرون از خود نیستند، فارغ از این‌که آن نهاد ادعای نمایندگی منافع چه کسی را دارد.

لمبرت و ویستر برای تمایزگذاری اتحادیه‌های جدید از سنتی - چه راست و چه چپ - سنخ شناسی انواع مختلف اتحادیه‌گرایی، که امروزه وجود دارند، را پروراندند. این سنخ شناسی، دست‌کم به طور ضمنی، در آن سنت نظری بالیده که جنبش طبقه کارگر را همچون کارگزار دگرگونی اجتماعی رادیکال می‌نگرد.

لمبرت و ویستر اتحادیه‌گرایی "ارتدوکس" را این گونه تعریف می‌کنند:

"این شکل از اتحادیه‌خواهی در واقع صرفاً بر روی مسائل محل کار متمرکز است؛ از برقراری پیوند بین مسائل عرصه‌ی تولید با مسائل گسترده‌تر سیاسی ناتوان است؛ و بالاخره، اعضا را تشویق می‌کند که در مسائل سیاسی درگیر شوند بی‌آن‌که خود اتحادیه ضرورتاً وارد گود وسیع‌تر سیاست شود، با این باور که این کار را بهتر است به سازمان‌های دیگر وانهیم که برای این وظیفه مناسب‌اند. درونه-ی سیاسی این گونه از اتحادیه‌گری بسیار متفاوت است، اما آن‌چه که در هر مورد از آن مشترک است هم‌سازی و جذب شدگی در نظام مناسبات صنعتی است؛ که نه تنها مبارزه را نهادی می‌کند، بلکه هم-چنین در خدمت تقویت جداسازی اشکال اقتصادی و سیاسی مبارزه است؛ و برای محافظت از مناسبات، سرمایه‌داری در تولید، جامعه و در دولت اساسی به شمار می‌رود". (لمبرت و ویستر، صص 21-20)

آن‌ها اتحادیه‌گرایی "خلفی" را این‌گونه تعریف می‌کنند: "در این شکل از اتحادیه‌گرایی، اتحادیه و مبارزه در کارخانه کم بها می‌شود؛ مبارزه بر سر دست‌مزدها، نظارت و کنترل بر مدیران در محل کار و ارزش‌یابی شغلی مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرد. و در عوض، درگیر شدن در مبارزات سیاسی را جای‌گزین آن‌ها می‌سازد که تنها به پراکنده کردن مبارزات در سطح بنگاه‌ها می‌انجامد. (لمبرت و ویستر، ص 21)

و "اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی-سیاسی" را چنین تعریف می‌کنند: این شکلی از سازمان‌دهی اتحادیه‌ای است که درگیر شدن فعالانه در سطح کارخانه، سیاست‌های ناظر بر تولید، و در سطح جامعه و مسائل معطوف به قدرت دولتی را تسهیل می‌کند، و می‌کوشد عرصه-ی تولید را با مسائل گسترده‌تر سیاسی پیوند بزند... و گر چه نقش حزب سیاسی را نادیده نمی‌گیرد اما بیش‌تر از لزوم یک تشکل سیاسی هماهنگ کننده و در عمل دموکراتیک دفاع می‌کند، که قادر است با اتحادیه‌ها برخورد غیر ابزاری داشته باشد. (لمبرت و ویستر، ص 21)

اما نظر من با سنخ‌شناسی لمبرت و ویستر تفاوت‌های چندی دارد. من با تعریف آن‌ها از نوع "ارتدوکس" مخالف هستم، آن‌جا که می‌گویند این سنخ از اتحادیه‌گری ضرورتاً وارد گود وسیع‌تر سیاست نمی‌شود. این تعریف بی تردید در مورد AEL-CIO درست نیست (و احتمالاً در مورد هر نوع جنبش اتحادیه‌ای در جهان در هر شکل آن). AEL-CIO به طور خیلی فعالی در سیاست‌های انتخاباتی درگیر می‌شود، در حالی‌که خود را با نظام مناسبات صنعتی رسمی منطبق می‌کند و یا جذب آن می‌شود. من عموماً با نظر لمبرت و ویستر در مورد نوع "خلفی" موافق هستم، با این وجود فکر می‌کنم که این اتحادیه‌ها به وسیله احزاب سیاسی کنترل شده و یا از آن‌ها تبعیت می‌کنند، و وفاداری اصلی آن‌ها به این احزاب است تا منافع بلافصل اعضای اتحادیه. در مواردی که این اتحادیه‌ها در درون یک نظام اجتماعی سوسیالیسم دولتی موجودیت می‌یابند، آن‌ها می‌توانند و گاهی اوقات در فعالیت‌های بین‌المللی کارگری (به قصد حمایت از اتحادیه‌های وابسته به احزاب سیاسی که متحد احزاب غالب اند) درگیر می‌شوند.

در زیر من دریافت خود را از اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی بیان می‌کنم.

ره یافتن من

برای فهم جنبش‌های جدید کارگری، بایسته است که رویکرد مفهومی خود را نسبت به آن‌ها بیان کنم. اول، از دیدگاه نظری، من جنبش‌های

کارگری را، اساساً همچون عامل تغییر اجتماعی رادیکال می‌نگرم. دوم، مدت زمانی را که با اعضا و رهبران (KMU) در فیلیپین - در طی پنج دیدار از سراسر این کشور در بیش از هفت سال گذشته- گذراندم، همراه با پژوهش گسترده، دریافتیم که اکثریت اعضا و رهبران این سازمان، به جنبش کارگری همچون عامل تغییر اجتماعی رادیکال می‌نگرند. و من بر اساس مشاهدات خود از (KMU) و بر پایه‌ی چگونگی عمل‌کرد آن در جامعه، به تعریف این سنخ جدید اتحادیه‌خواهی رسیده‌ام.

از پی‌لمبرت و ویستر، من بازشناسی سه سنخ عمومی از اتحادیه-گرایی موجود را پیش‌نهاد می‌کنم. گو این‌که من آن‌ها را "اقتصادی"، "سیاسی" و "جنبش اجتماعی" می‌خوانم، و به گونه‌ای متفاوت از لمبرت و ویستر این ترم‌ها را به کار می‌گیرم. برای آن‌که اتحادیه-گرایی جنبش اجتماعی را به مثابه‌ی نوع متفاوتی از اتحادیه‌خواهی متمایز کنم، لازم است حدود و ثغور این ترم‌ها را معین کنم. من اتحادیه‌گرایی "اقتصادی" را سنخی از اتحادیه‌خواهی تعریف می‌کنم که خود را با نظام مناسبات صنعتی هم‌ساز کرده و جذب آن می‌شود؛ در فعالیت‌های سیاسی، در چارچوب نظام سیاسی مسلط، به منظور بهبود وضعیت اعضایش و رسمی شدن خود درگیر می‌شود، اما غالباً خود را به منافع آنی محدود می‌کند؛ در فعالیت‌های بین‌المللی کارگری می‌تواند و گه‌گاه نیز درگیر می‌شود، و گرچه این را به ظاهر برای بهبود وضعیت اعضایش می‌کند، اما عمدتاً - و نه به طور کامل- با هدف کمک به حفظ به‌تر نظام اقتصادی جاری کشور انجام می‌دهد، و این فعالیت‌های بین‌المللی معمولاً در تقابل با هر نوع اتحادیه‌گرایی، که نظام را به چالش می‌گیرد، قرار دارند. اتحادیه‌گرایی "سیاسی" را سنخی از اتحادیه‌خواهی تعریف می‌کنم که زیردست و یا دنبال‌رو حزب سیاسی و یا دولت است- و وفاداری اصلی رهبرانش متوجه آن-ها است [حزب سیاسی و یا دولت تا اتحادیه]؛ و این تعریف هر دو روایت لنینیستی و "رادیکال ناسیونالیستی" را در بر می‌گیرد (11). این رویکرد غالباً - و نه به طور کامل- به بی‌توجهی به مسائل محل کار به نفع مسائل "بزرگتر" سیاسی می‌انجامد. این اتحادیه‌ها می‌توانند و گاه نیز در فعالیت‌های بین‌المللی کارگری، که به منظور حمایت از اتحادیه‌های وابسته به احزاب سیاسی و دولت طرح‌ریزی شده‌اند، شرکت می‌کنند.

تعریف من از اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی

اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی، سنخی از اتحادیه‌خواهی است که با هر دو شکل سنتی اتحادیه‌گرایی اقتصادی و سیاسی فرق دارد. این نوع اتحادیه‌گرایی، به مبارزه کارگران صرفاً به عنوان یکی از بسیار تلاش‌ها برای دگرگونی کیفی جامعه می‌نگرد، و نه همچون یگانه عامل مبارزه سیاسی و تغییر اجتماعی و یا حتی عامل اصلی آن. بنابراین، در جست‌وجوی متحدانی با دیگر جنبش‌های اجتماعی بر یک بنیان برابر است، و تلاش می‌کند چه در داخل کشور و چه در سطح بین‌المللی در عمل به آن‌ها بپیوندد. اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی، خواهان آن است که اتحادیه به طور دموکراتیک توسط اعضای آن کنترل شود و نه به دست هیچ تشکیلی بیرون از آن؛ و اذعان دارد که مبارزات بر سر کنترل زندگی کاری روزانه‌ی کارگران، دست‌مزد و شرایط کار کاملاً به هم مرتبط‌اند و نمی‌توانند بی‌نسبت با وضعیت اقتصادی، سیاسی، اجتماعی در مقیاس ملی باشند. این ایجاب می‌کند که مبارزه برای بهبود وضع و حال کارگران در مقیاس ملی در بگیرد- ترکیب مبارزه علیه سنم‌گری و بهره‌کشی در محل کار و رویارویی با سلطه، هم داخلی و هم خارجی، در سطحی گسترده‌تر در جامعه، و به علاوه روابط سرورانه در درون خود اتحادیه‌ها. بنابراین اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی، مستقل از سرمایه، دولت و احزاب سیاسی عمل می‌کند؛ دستور کار خود را از چشم‌انداز ویژه‌ی خود تعیین می‌کند، در همان حال که آماده است در مذاکره با جنبش‌های اجتماعی- که متحد او و دارای روابط برابر با هم‌اند- بر سر تعدیل دیدگاه خود درنگ کند.

این مفهوم از اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی، نه تنها آن را همچون سنخ متفاوتی از اتحادیه‌گرایی بازمی‌شناسد، بلکه همچنین بر بنیان درک متفاوتی از طبقه کارگر و سازمان‌یابی آن در مبارزه برای تغییر

جامعه قرار دارد. این ره یافت، فراسوی دویارگی سنتی اقتصادی-سیاسی می‌رود، آن‌گونه که در مفاهیم اقتصادی و همچنین سیاسی رایج است. و از این‌رو، به طور رادیکالی از مفهوم لنینیستی اتحادیه‌گرایی متفاوت است. اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی، بر کنترل دموکراتیک توسط اعضا در داخل اتحادیه‌ها استوار است و هیچ کنترلی از خارج از خود را- خواه از سوی چپ و خواه راست- نمی‌پذیرد. و آماده‌ی همکاری با جنبش‌های اجتماعی بر پایه روابط برابر است و حتا تعدیل دیدگاه ویژه‌اش را در مذاکره با آن‌ها مورد توجه قرار می‌دهد؛ این هم پیمانی‌ها، هم شامل ارتباط‌های کوتاه مدت و هم روابط ساختاری درازمدت‌تر می‌شوند. و سرانجام، هدف‌اش درگیر شدن در کارزارهای مقاومت ملی بر علیه دولت است. به علاوه، تلقی آن از انترناسیونالیسم بر بنیاد روابط هم‌بستگی استوار است. از این‌رو در بحث حاضر، اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی را از دیدگاه نظری سنخی از اتحادیه‌خواهی می‌بایم که به جنبش‌های کارگری هم- چون کنش‌گران تغییر اجتماع رادیکال می‌نگرد؛ اما این سنخ جدید از اتحادیه‌گرایی، از اتحادیه‌خواهی سنتی لنینیستی متمایز است، و بر تدقیق بیش‌تر دریافت و اترمن یا لمبرت و ویستر متکی است. و اکنون پس از به دست دادن مفهومی نظری از جنبش‌های جدید کارگری، هنگام آن است که یکی از آن‌ها را مورد بررسی قرار دهیم تا دریابیم که آیا، این مفهوم پایه‌ای در واقعیت دارد. به این منظور، من پاره‌ای از پژوهش‌ام را در باره‌ی KMU ارایه می‌کنم.

بررسی کیلو سنگ مایو آنو (KMU) در فیلیپین (KMU) تنها یکی از پنج تشکل کارگری مختلف در فیلیپین است- سایر تشکل‌ها وابسته به فدراسیون تحت سلطه‌ی شوروی سابق اند، فدراسیون جهانی کارگری (WFTU)، فدراسیون کارگران آزاد (FFW)، مرکز کارگری لاگاس منگاکوا (LMLC)، و اتحادیه کنگره فیلیپین (TUCP). در جایی‌که فدراسیون‌های وابسته‌ای مانند- فدراسیون جهان کارگری از لحاظ سیاسی از جانب KMU پیشرفته محسوب می‌شود، فدراسیون کارگران آزاد و مرکز کارگری منگاکوا، میان‌رو، و اتحادیه‌ی کنگره فیلیپین محافظه کار به شمار می‌رود. (مارکوس TUCP را، به مثابه‌ی تشکیلات توده‌ای در درون کارگران به منظور حمایت از دیکتاتوری به وجود آورد.) علاوه بر این‌ها اتحادیه‌های مستقلی وجود دارند که در اطراف طیف‌های سیاسی قرار دارند. KMU گاهی اوقات این طبقه‌بندی را جایگزین دسته‌بندی دیگری می‌کند، تحت عنوان اتحادیه‌های "واقعی" و "زرد" که اولی پیشرفته و دومی ارتجاعی است. اتحادیه‌های مختلف گاهی اوقات به طور تاکتیکی حول موضوعات مختلف، به خصوص خواست اقتصادی نظیر دست‌مزد با هم متحد می‌شوند در حالی‌که از نظر سیاسی مخالف یکدیگر باقی می‌مانند.

چرا KMU رشد کرد؟ چه شرایطی سبب ایجاد آن توسط کارگران گردید؟ چه عامل باعث شد که KMU باقی بماند و رشد کند؟ سه دلیل برای تاسیس KMU وجود دارد. اول، شرایط وحشتناک کار بود. دوم، اتحادیه‌های سنتی کارگران را فروخته بودند. و سوم وجود نیاز روشن برای سازمان‌یابی کارگری که علیه تسلط خارجی کارگران را متشکل کند. تا زمانی‌که کشور تابع منافع خارجی بود، اتحادیه‌ها قادر به رشد و گسترش مبارزه و مواجهه با مشکلات نبودند که مردم از آن رنج می‌بردند.

کیلو سانک مایو آنو KMU

KMU، تحت عنوان جنبش اول مه ترجمه می‌شود، و در اول مه 1980، در زمان دیکتاتوری سپاه مارکوس تاسیس شد. این هفتمین تشکیلات اتحادیه‌ای بود که 35 هزار نفر عضو را در آن زمان تحت پوشش قراردادهای دسته جمعی قرار می‌داد، به علاوه 15 هزار عضو بدون این پوشش را در بر می‌گرفت (14). پس از ده‌سال، این اتحادیه دارای 350 هزار عضو زیر پوشش قراردادهای دسته جمعی، و 400 هزار کارگر دیگر بدون پوشش قراردادهای دسته جمعی، اما زیر چتر KMU بودند. (15)

اما واضح است که به غیر از اندازه و یا حتی رشد اعضای آن، باید آگاهی بیش‌تری از KMU به دست آورد. KMU چگونه در مقابل سرکوب دیکتاتوری از جمله دستگیری، بازداشت رهبران،

سخنگویان و تقریباً صد نفر از رهبران بالای آن مقاومت کرد؟ چگونه تشکیلات پس از ترور پی در پی رهبران، نقض حقوق بشر و مخالفت تقریباً کامل ارتش و طبقه حاکم توانست راهش را ادامه دهد؟

KMU از کجا این توانایی را به دست آورد که وی را قادر کرد تا دومین اعتصاب عمومی کارگری را در طول 7 سال از تاسیس خود رهبری کند و پیروز شود؟

بخشی از قدرت KMU در تداوم راهش، به اصول پایه‌ای مثل اصالت، رزمندگی و خصلت ملی بر می‌گردد. یکی از رهبران اصلی آن که از فاش شدن نامش امتناع داشت در سال 1986 مصاحبه‌ای کرد، و توضیح داد که این اصول چه معنایی برای اعضای KMU در بر دارد.

با گفتن "اصالت" منظور ما این است که KMU به وسیله اعضایش هدایت می‌شود. تمام اطلاعات در اختیار اعضاء قرار داده می‌شود و سیاست‌هایی که تشکیلات را هدایت می‌کند توسط آن‌ها اخذ می‌شود. منظور ما از رزمنده بودن این است که KMU هرگز به منافع طبقه کارگر خیانت نمی‌کند، حتی اگر به قیمت جان‌مان تمام شود. KMU معتقد است که کارگران از طریق عمل جمعی توده‌ای به حیثیت و حرمت انسانی خود آگاه می‌شوند. خصلت ملی بدین معناست که ثروت فیلیپین به مردم فیلیپین تعلق دارد و حاکمیت ملی نباید تحت هر شرایطی مورد مسالحه قرار گیرد. KMU مخالف حضور پایگاه‌های آمریکا در فیلیپین است.

به دیگر سخن KMU، از نظر طبقاتی آگاه است، و معتقد است که کارگران بیش‌تر از مبارزات توده‌ای‌شان می‌آموزند تا معاملات پشت پرده رهبران، و مصمم است که فیلیپین باید به وسیله مردم فیلیپین کنترل شود. اظهار این‌که KMU حتی به قیمت جان رهبران، هرگز به منافع طبقه کارگر خیانت نمی‌کند اغراق‌آمیز نیست. بسیاری از سازمان‌دهندگان، رهبران و اعضای آن دستگیر یا کشته شده‌اند. ترور رولاندو اولالیا رهبر KMU در نوامبر 1986 نشان داد که فعال بودن در اتحادیه اصلی، برای آن‌ها با بالاترین خطر همراه است.

یکی دیگر از جنبه‌های بقا و رشد KMU درک سیاسی تشکیلات از مفهوم اتحادیه اصلی است. اتحادیه‌ای واقعا اصلی است که قلمرو فعالیت اتحادیه‌ای خود را از روابط خاص کارخانه فراتر ببرد و مبارزه برای اقتصاد سیاسی در سطح ملی و روابط اجتماعی داخلی را نیز شامل شود. اتحادیه‌های مربوط به KMU این درک را تا بالاترین سطح خود در فیلیپین توسعه داده‌اند، هر چند مسئله به این جا محدود نمی‌شود.

اتحادیه‌های اصلی، مخالف مداخله امپریالیستی و سلطه از طرف ملت‌هایی نظیر آمریکا و ژاپن، همچنین موسساتی مثل صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و ... هستند.

دخالتم KMU در بحث‌های مربوط به مسیر و شکل آینده‌ی جامعه همراه با قدرت روزافزون آن در مداخله در تولید اقتصادی به علت موفقیت آن در سازمان کار، آن‌چنان این اتحادیه را با اهمیت می‌سازد که موضوعی برای بررسی و آموزش به شمار می‌رود.

نقاط قوت تشکیلاتی دیگر آن را باید در فرآیند درونی سازمان‌های مربوط به KMU یافت: KMU به دموکراسی پایبند است و به اعضایش حساب پس می‌دهد. خواهان از خودگذشتگی و فداکاری رهبران و جنگ با فساد درونی است. KMU به وسیله اعضایش رهبری می‌شود و نه به وسیله تشکیلات دیگر چه چپ و یا راست.

سه عامل سیاسی سبب بی‌همتای بودن KMU شده است: برنامه آموزشی آن (9)، به گونه‌ای طرح‌ریزی شده که آموزش سیاسی را برای همه اعضاء مهیا می‌کند و آن را فقط به نمایندگان کارگران و رهبران محدود نمی‌کند. رابطه‌اش با دیگر جنبش‌های اجتماعی هم-چون دهقانان، زنان، ماهی‌گیران، فقرای حاشیه شهر، قبایل و محصلان، و بر عدم وابستگی به تشکیلات بیرونی استوار است.

آموزش

KMU یکی از رشد یافته‌ترین برنامه‌های آموزشی اتحادیه‌ای در جهان را داراست. شاید بخشی کلیدی که در خدمت گسترش رهبری است.

برنامه آموزشی KMU که با عنوان عمومی "اتحادیه اصلی" شناخته می‌شود شامل سه دوره متفاوت: PAMA، GTU، KPD است.

PAMA یک دوره‌ی یک روزه کوتاه است که سازمان‌دهندگان آن می‌توانند آموزش پایه‌ای عملی حتی در رابطه با صف اعتصاب به کارگران ارائه دهند. در این دوره کارگران نه تنها حقوق و مسئولیت‌های اتحادیه‌ای، بلکه اقتصاد سیاسی را نیز فرا می‌گیرند. ارزش اضافی به شکلی قابل فهم برای کارگران توضیح داده می‌شود. به مفهوم امپریالیسم روشنی انداخته می‌شود، و به عنوان عاملی کلیدی در ایجاد فقر و سقوط کشور نشان داده می‌شود. دستیابی به حاکمیت ملی به طور واضح، بخش مهمی از مبارزه‌ی کارگران برای آزادی تلقی می‌شود.

GTU دوره‌ی سه روزه اتحادیه، جزئیات بیش‌تری را دربر می‌گیرد. کارگران مشکلات کار را مورد بحث قرار می‌دهند. آن‌ها تفاوت میان اتحادیه‌های واقعی از یک‌طرف و اتحادیه زرد (چه از نوع "نان و کره"، برنج" یا مدل بیش‌تر همکاری‌کننده آن) از طرف دیگر را مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند. آن‌ها پیرامون تاریخ جنبش کارگری فیلیپین و کوشش‌های پیشین به منظور توسعه‌ی اتحادیه واقعی متمرکز می‌شوند. و کارگران چگونگی مبارزه برای آزادی ملی و طبقه کارگر را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهند.

دوره‌ی سوم، KPD برنامه ملی دموکراتیک را ترویج می‌کند. (17) دوره‌ی KPD اساساً بخشی از دوره‌ی دوم، یعنی GTU است، اما این دوره ارتقاء یافته و رشد بیش‌تری کرده است. KPD توجهی خود را حول مبارزه برای دموکراسی ملی متمرکز می‌کند و اتحاد با نیروهای سیاسی مختلف را دربر می‌گیرد که برای حکومت ملی می‌جنگند. هدف دموکراسی ملی، تاسیس کشور واقعا مستقل و یک دولت ائتلاف ملی دموکراتیک است که بر پایه‌ی بخش‌های مختلف جامعه مثل دهقانان، کارگران، ماهی‌گیران، زنان، فقیران حاشیه شهر، محصلان، غیره استوار است. (18)

این دوره‌ها به طور رسمی در انستیتوی آموزشی و تحقیقات جهانی کارگری EILER رشد پیدا کرد که یک تشکیلات اساساً کلیسانی در پایتخت منایل به شمار می‌رفت، اما آن‌ها در پاسخ به جایگاه مقدم آموزشی اعضاء در کنگره موسس KMU در سال 1980 به وجود آمد. این دوره‌های آموزشی در محل (در خطوط اعتصاب کارگری و جلسات اتحادیه) رشد و گسترش یافت و به منظور تصحیح و رشد بیش‌تر اعضاء به انستیتو EILER در منایل فرستاده می‌شوند. پس از آن دوباره به کارخانه برگردانده شده، مورد آزمایش قرار گرفته و آن‌جایی که لازم باشد آموزش آن‌ها مورد جرح و تعدیل قرار می‌گیرد. این مراکز آموزشی در سرتاسر کشور تاسیس شده است. هر فدراسیون KMU و همین‌طور معتمدان محلی هم یک بخش آموزشی دارند، هدف آن‌ها آماده و قابل دسترس ساختن اطلاعات برای کارگران است.

این اطلاعات منحصر به اعضاء KMU نیست. در باتان، کارگران حتی خواهان آن بودند که همه اعضاء متحدان ایالتی آن‌ها- حتی اتحادیه‌های وابسته به دیگر مراکز کارگری- از این آموزش‌ها بهره‌مند شوند. به نظر می‌رسد که در رابطه با اغلب متحدان مسئله به همین روال باشد. هر چند، در بعضی مناطق برنامه‌های آموزشی مستقلی به وجود آمده است، مثل انستیتوی ویسایا برای تحقیقات و آموزش اتحادیه‌ای در سبوی، که به اتحادیه‌های موجود در منطقه دیبایاز خدمت می‌کند.

تفاوت اصلی میان سازمان‌های KMU و دیگر گروه‌های کارگری همین فرآیند آموزشی است. KMU تلاش دارد که به منظور دخالت کارگران در مواجهه با مشکلات خود و کشورشان دانش آن‌ها را رشد دهد. آن‌ها از هر فرصتی به منظور آموزش کارگران استفاده می‌کنند، یا کوشش می‌کنند که در طی "دوره آزادی" نسبی برنامه‌ی انتخاباتی ارائه کنند و یا به کارگران کمک می‌کنند که کنترل بر اتحادیه خود را در دست بگیرند تا آن را به نهادی رزمنده تبدیل سازند.

کلید این فرآیند آموزشی در شیوه‌ی اداره آن قرار دارد. به جای آن‌که فقط به کارگران بگویند که آن‌ها چگونه باید فکر و یا عمل کند؛ آموزش‌دهندگان KMU یک برنامه‌ی آموزشی ایجاد کرده‌اند که در آن کارگران قادر اند ایده‌ها و دیدگاه‌های‌شان را در پیوند با

موضوعات گوناگون، با آن‌ها در میان بگذارند و راه‌های بدیل را مورد بحث قرار دهند. از طریق بحث‌های آزاد و داده‌ها از طرف آموزش-دهنندگان، کارگران خودشان و دیگران را آموزش می‌دهند.

به سادگی اهمیت آموزش را نباید ناچیز شمرد. آموزش، کارگران را بیرون از محل کار دور هم جمع می‌کند. به آن‌ها این امکان را می‌دهد که در پیوند با خواسته‌های‌شان و چگونگی رسیدن به اهداف‌شان فکر و بحث کنند. آموزش هم چنین برای آن‌ها این فرصت را فراهم می‌کند که با یکدیگر برخورد کنند، و در درون تشکیلات همبستگی ایجاد کنند.

مهم‌ترین دست‌آورد آن، احساس قدرت در میان کارگران است. کافی است که یکبار کارگران این دوره‌های آموزشی را از سر بگذرانند آن‌ها درک واقعی از خودشان و این‌که چه کار دارند می‌کنند را به دست می‌آورند. شاید انتزاعی به نظر برسد، اما این مسئله به طور واقعی خود را در عزم‌شان در پیوند با مبارزات مشخص، تداوم حرکت‌های اعتراضی 24 ساعته برای بیش‌تر از یک‌سال نشان می‌دهد که به امری رایج تبدیل شده است.

این کلاس‌ها کارگران را تشویق می‌کنند که دوره‌های ویژه خود را گسترش دهند. به عنوان مثال اتحادیه‌ی کارگران IGMC در منطقه-ی خط صادرات باتان برای کارگزارانش کلاسی را در باره‌ی روابط سرمایه‌داری تولید در شرکت‌شان بر پا کرد. چرا تولیدات به شکل موجود ترتیب داده شده است؟ کمپانی تلاش دارد که چکار کند؟ چگونه آن‌ها قادر به انجام آن هستند؟ اتحادیه برای تقویت خودش چه کار می‌تواند بکند؟ این‌ها پرسش‌هایی هستند که کلاس‌ها برای جواب دادن به آن‌ها متمرکز می‌شوند. اتحادیه تا قبل از اوایل 1986 همه اعضایش را در این دوره‌ها جا داده بود.

رابطه با تشکل‌های بخش‌های دیگر جامعه

در فیلیپین، دموکرات‌های ملی در درون هر گروه از جامعه (مثل کارگران، دهقانان، ماهی‌گیران، زنان، فقرای حاشیه شهر و محصلان) تشکل‌هایی به وجود آورده‌اند که نیازهای ویژه مردم آن بخش را نمایندگی می‌کند. این‌ها به اسم تشکل‌های سکتوری یا "بخشی" نامیده می‌شوند.

پیوستن به تشکل‌های یک بخش به منظور مبارزه برای خواسته‌هایی که تمامی مردم فیلیپین از آن بهره می‌گیرند و منحصر نشدن منافع KMU فقط به کارگران و مشکلات آن‌ها، نکته کلیدی دیگری در رشد آن به شمار می‌رود. مردم فیلیپین با استفاده از این اتحادیه‌ی جنبی قادر شده‌اند تاکتیکی به اسم ولگانگ بایان و یا "اعتصاب مردم" را بسط دهند که حتی بسیار قوی‌تر از "اعتصاب عمومی" تقریباً افسانه‌ای در کشورهای صنعتی می‌باشد.

یک "اعتصاب مردمی" شامل اعتصاب عمومی کارگری هم می‌شود، اما از آن فراتر می‌رود. به علاوه، تمام حمل و نقل متوقف می‌شود، همه‌ی مغازه‌ها و دکان‌ها بسته می‌شوند، تمامی اعضای جامعه به قصد جلوگیری از کار، و باریکادهایی برای وسایل نقلیه خصوصی که به کار ادامه می‌دهند و یا برای کسانی که می‌خواهند به صف کارگران بپیوندند ایجاد می‌کنند.

اولین اعتصاب مردمی در شهر دارا در میندانائو در سال 1984 اتفاق افتاد. عمده‌ترین فعالیت‌های اقتصادی در نتیجه‌ی عمل هماهنگ شده‌ی مردم در پاسخ به درنده‌خونی و عملیات افزایش یابنده‌ی نظامی در این جزیره، از کار افتاد. دو اعتصاب مردمی در دو جزیره دیگر، در طول سال‌های 1985 آغاز گردید. که باز هم در اعتراض به نظامی شدن این جزایر بود. سومین اعتصاب مردمی با موفقیت همراه بود تا حدی که فرماندار نظامی جزیره، از رهبران اعتصاب خواست که به آن پایان دهند، اما آن‌ها از پذیرش خواست او امتناع ورزیدند. یکی از رهبران به او گفت "وقتی به تمام هدف‌هایمان رسیدیم به اعتصاب پایان می‌دهیم" (19) این اعتصاب مردمی سه روز طول کشید.

چگونه این تاکتیک رشد پیدا کرد؟ اراستو "نونو" لیبرادر، دبیر کل در منطقه میندانائو توضیح داد که رهبران تشکل‌های بخش‌های گوناگون دریافته بودند که تلاش‌شان در پیروزی برای خواسته‌های ویژه‌شان دست‌آورد ناچیزی دارد. KMU و آن‌ها شروع به مذاکره

کردند که ببینند آیا فعالیت مشترک موفق‌تر است یا نه. (20). نتیجه‌ی تلاش‌های آن‌ها تاکتیکی بود، که هر چند بسیج آن به درستی مشکل بود، اما وقتی آغاز می‌شد به طور غیر قابل باوری قدرت خود را به نمایش می‌گذاشت.

در ماه مه 1985، تشکل‌های بخش‌های مختلف، از جمله KMU، در چارچوب یک اتحاد ملی به نام بایان، با اتحادیه جدید میهن‌پرستان متشکل شدند. بایان، که به معنی "خلق" یا "سرزمین" است در سطح ملی متشکل شده است و دارای شعبه‌های محلی در بیش‌تر مناطق شهری در سراسر کشور می‌باشد.

اعتصاب مردمی قابل توجه دیگر در استان باتان بر علیه ساخت نیروگاه اتمی در سال 1985 رخ داد. این نیروگاه در دامنه‌ی آتشفشان در منطقه‌ی زلزله‌خیز ساخته شده بود، هدف رساندن برق به پایگاه-های آمریکایی، به اسم کلارک و سایبیک، و به منطقه‌ی صادراتی در ماری ولز بود. این اعتصاب مردمی را چنین توصیف کردند:

"چندین تظاهرات بزرگ بر علیه نیروگاه آغاز شد. بزرگ‌ترین آن سه روز اعتصاب در سطح استان در ماه ژوئن 1985 بود. فعالیت 8 شهر به حالت توقف درآمد. تمام بانک‌ها، مغازه‌ها، مدارس، وسایل حمل و نقل عمومی، مشاغل خصوصی و ادارات دولتی بسته شد. حتی قایق-های ماهی‌گیری در بنادر محلی، از رفتن به دریا امتناع کردند، کارگران مناطق صنعتی آزاد تجاری، مناطقی که کارخانجات چندملیتی در آن قرار دارد، دو روز بیرون آمده و راهپیمایی کرده و به اعتصاب پیوستند. کارگران تمام راه‌هایی را مسدود کردند که به نیروگاه منتهی می‌شد و با ماشین‌های نظامی درگیر شدند که به منظور باز کردن راه فرستاده شد (1980، واتر و جکسون). اولین اعتصاب خلقی سرتاسری در ماه اگوست 1987 در پاسخ به افزایش قیمت نفت توسط دولت آغاز شد. با وجود آن‌که به دلیل اقدام به کودتا زود خاتمه یافت، اما سازمان‌دهی این اعتصاب، بیش از 95 درصد کشور را به حالت تعطیل درآورد. جالب توجه است که پس از اعلام برنامه برای اعتصاب مردمی سرتاسری دیگر و قبل از این‌که آن اعتصاب بتواند در دسامبر 1989 شروع شود، اقدام برای کودتا بعدی صورت گرفت. اعتصابات مردمی نمونه‌ی شناخته شده‌ی نزد فیلیپینی‌های پیشرو است که نشان می‌دهد فعالیت مشترک دست‌آورد بیش‌تری می‌تواند به دست دهد تا به تنهایی. اعتصابات مردمی هم چنین به KMU این شناخت را ارائه داد که طبقه کارگر بایستی در مسائل ملی‌ای درگیر شود که بر سایر بخش‌های جامعه تاثیر دارد، به دلیل این‌که این مسائل بر کارگران هم اثر خاص خود را بر جای می‌گذارد.

استقلال KMU از تشکل‌های بیرونی

KMU بارها به عنوان این‌که بخشی از جبهه حزب کمونیست فیلیپین است متهم شده است. با زدن برجسب به عنوان جبهه، خشونت و سرکوب علیه آن در بین طبقات متوسط و بالا در جامعه مشروعیت می‌یابد که هم‌چون آمریکا قویا ضد کمونیست هستند. این اتهام در رابطه با بحث من از این اتحادیه به عنوان نوع جدیدی از اتحادیه مهم است، چرا که اگر این اتهام درست باشد KMU را باید کاملاً به عنوان اتحادیه‌ای از نوع سیاسی دسته‌بندی کرد و نه به عنوان اتحادیه جنبش اجتماعی.

چرا من ادعا می‌کنم که KMU از حزب کمونیست مستقل است؟ چه شواهدی از آن حمایت می‌کنند؟ در واقع اما ملاحظات بیش‌تری وجود دارد.

با وجود اتهامات وارده، هیچ‌کس تاکنون ثابت نکرده است که KMU به وسیله‌ی حزب کمونیست کنترل می‌شود، حتی فردیناند مارکوس با همه قدرتش و سیستم قضایی تابع و زیردستش نتوانست این ادعا را ثابت کند. KMU بارها این ادعا را تکذیب کرده است، که بخشی از جبهه حزب کمونیست فیلیپین است. تعدادی از رهبران KMU به اتهام "خرابکاری" و "شورش" دستگیر و بازداشت شده‌اند، که در واقعیت امر این‌ها از نوع اتهاماتی است که به حزب کمونیست فیلیپین تعلق دارد. تا آن‌جایی که من می‌دانم این اتهامات هرگز در دادگاهی علیه آن‌ها اثبات نشده.

رهبران KMU بارها و بارها به وسیله دستگاه‌های دولتی مورد بازجویی قرار گرفته‌اند، و تاکنون نشان داده نشده است که عضو حزب کمونیست هستند. کریسپین بلتون مسنول KMU مخصوصاً گفته است که این مسئله واقعیت ندارد: حزب کمونیست فیلیپین برنامه خودش را دارد، بخش قابل توجهی از آن شبیه برنامه ماست، اما در مجموع با برنامه‌ی ما متفاوت است. در اولین مرحله، مهم‌ترین ملاحظه‌ای را که باید در نظر داشت خصوصیت صلح‌جویانه و پارلمانی مبارزه ماست: ما استفاده از خشونت را برای دستیابی به اهدافمان رد کرده ایم، ما قانون اساسی جمهوری فیلیپین را راهنمای خود قرار داده، ما بارها وفاداری خود را به پرچم و قانون اساسی اعلام کرده‌ایم. (21)

هنگامی که تشکلهای زیر اتهام، لزوم مبارزه مسلحانه یکی از اجزاء کلیدی سیاست حزب کمونیست را رد می‌کرده‌اند در واقع این اتهام که بخشی از جبهه حزب کمونیست اند را هم نفی می‌کردند. بدین جهت، هر دو دولت‌های اکنیو و راموس با KMU به عنوان یک حزب مسنول برخورد کرده‌اند، و دولت اکنیو KMU را در شورای مشاوره و راهنمایی خود وارد کرد.

با وجود این واقعیت که هیچ مدرک معتبری نشان داده نشده است، هنوز هم اتهام کمونیست بودن ایراد می‌شود. اما بر اساس این اعتقاد که "جانی که دود است، نشانه‌ی آتش است" این اتهامات ممکن‌ست مردم را متقاعد کند که شاید چیزی وجود داشته باشد.

در 7 سالی گذشته من پیرامون این مسئله تحقیقات کاملی انجام داده‌ام، با این کوشش که مشخص کنم که آیا KMU یکی از انواع جدید رشدیافته اتحادیه است یا این که محصول یک حزب کمونیست بسیار پیچیده است. من با کارگران، فعالین اتحادیه‌ها، سازمان‌دهندگان و رهبران KMU، رهبران مخالف اتحادیه‌ها، سازمان‌دهندگان و روحانیون و فعالین کلیسا، سازمان‌دهندگان اجتماعات، به اضافه خبرنگاران، بعضی‌ها را به تنهایی و با برخی در گروه‌های کوچک صحبت کرده‌ام. من موضوعات مطروحه به وسیله KMU را (به علاوه GTU- یعنی دوره آموزشی برای اتحادیه‌های واقعی که به وسیله انستیتو جهانی برای آموزش و تحقیقات کارگری ایجاد شده و KMU از آن به عنوان پایه‌های مدارک آموزشی خود استفاده می‌کند) را خوانده‌ام و نظرات و ادعاهای کسانی را که از نظر سیاسی در طیف چپ و راست KMU قرار داشتند را مورد ارزیابی قرار داده‌ام.

به علاوه این‌ها، در صحبت‌هایی که با رهبران KMU داشته‌ام (23)، من به طور مشخص در رابطه با فرآیند تصمیم‌گیری و رشد آن اطلاعاتی به دست آورده‌ام. دستیابی به این اطلاعات، نکات کلیدی را پیرامون چگونگی عملکرد درونی تشکیلات به دست می‌دهد.

از طریق این تحقیقات (که شامل حضور در جلسات وسیع اتحادیه محلی و فدراسیون‌های منطقه‌ای می‌شود) من متوجه شدم که KMU به طور دموکراتیکی اداره می‌شود. جلسات اتحادیه‌ای که من در آن حضور یافتم، تعداد شرکت‌کنندگان خوب، بخش‌ها قوی، فکر شده و انتقادی بودند. رابطه میان رهبران و اعضا، باز و با احترام متقابل بود.

در بین فدراسیون‌های گوناگون KMU طیفی از سیاست‌های گوناگون وجود دارد، و بحث‌ها در درون و میان آن‌ها زنده و فعال است. اتحادیه‌ها از این حق برخوردارند که از شرکت در حرکت‌های اعتراضی بزرگ امتناع کنند، هر چند امتناع به طور واضح تشویق نمی‌شود. لاقلاً در یک مورد برجسته که در آن شواهد کاملاً روشن و نتیجه واضح و شناخته شده به نظر می‌رسد (نمونه‌ی مداخله‌ی سیاسی به وسیله جامعه بین المللی کارگران مواد غذایی و معتمدین IUF) (24)، فدراسیون ملی کار (NFL) را به جدایی از IUF مجبور نکردند؛ این در حالی بود که سه فدراسیون دیگر عقب نشینی کرده بودند، این حمله بزرگی به موجودیت KMU تلقی می‌شد. به علاوه، فدراسیون ملی کار به طور عام با تحلیل اولیه KMU در رابطه با کشتار میدان تین‌آن مین مخالف بود، ولی اجباری در کار نبود که از تشکیلات بیرون رود. (25) KMU به وسیله‌ی "سانترالیسم دموکراتیک" کنترل نمی‌شود.

عامل دیگری که به وسیله‌ی منتقدان KMU مورد چشم پوشی قرار گرفته بود، نحوه رشد آن بود و تعداد قابل توجهی از تشکلهای

رهبران درون KMU به طور قابل ملاحظه‌ای از جناح راست به KMU آمده بودند. از 11 فدراسیونی که اکنون عضو هستند، سه عدد آن‌ها تاریخاً در اوایل فعالیت‌شان تشکیلی زرد محسوب می‌شدند. همین‌طور (ULGWP) قبل از این که عقب نشینی کند. در واقع IBM فقط در سال 1987 بود که اتحادیه دست راستی TUCP را ترک کرد و به KMU پیوست. AMA-SUGBO متحد سیو، در ابتدا به اتحادیه‌ی TUCP وابسته بود. لاقلاً یکی از رهبران رده بالای KMU یکبار رهبر محلی در درون TUCP بوده است، و گمان می‌کنم که اکنون افرادی از رهبران سابق رده بالای تشکلات زرد وجود دارند که در درون KMU کار می‌کنند. برای این تشکلهای و رهبران آن‌ها غیر محتمل به نظر می‌رسد. به خصوص به دلیل شهرت بحث‌برانگیز KMU- که بدون بررسی جدی این اتهام پیرامون وابستگی و عدم وابستگی KMU، به این تصمیم برسند که از راست به چپ بروند.

نه فقط این اتهامات توسط مدارک ویژه‌ای حمایت نمی‌شود، بلکه تحقیقات مریم گلدن در ایتالیا نشان داده است که حتی در جانی‌که حزب کمونیست قانونی و رسمی است و دارای پشتیبانی توده‌ای در انتخابات است، برای حزب کنترل کارگران سازمان‌یافته مشکل است حتی فعالان حزبی داخل اتحادیه با سیاست‌های حزب غیر هماهنگ و گاهی اوقات به طور موثری بر علیه حزب خودشان عمل می‌کنند (24: 1988، گلدن). شرایط برای حزب کمونیست که غیرقانونی است و برجسب کمونیست بودن نتیجه‌اش بدبختانه می‌تواند محکوم به مرگ باشد کنترل به همان شکل بسیار غیرمحتمل به نظر می‌رسد. علاوه بر این، درک KMU از اتحادیه واقعی (جانی‌که مسائل کارخانه در پیوند با شرایط ملی دیده می‌شود به این مفهوم که جنبه‌های اقتصادی مبارزه را نمی‌توان از جنبه سیاسی جدا کرد) به طور رادیکال با آنچه متفاوت است که در زمان لنین به وجود آمد. اگر کسی کتاب کلاسیک لنین چه باید کرد را قرائت کند- که در آن تنوری کمونیسم از اتحادیه در دوره پس از کسب قدرت دولتی رشد زیادی کرده است- کشف می‌کند که این درک بر این امر استوار است که اتحادیه نمی‌تواند از جنبه‌های اقتصادی مبارزه فراتر رود، برای فراتر رفتن، کارگران بایستی به تشکلهای انقلابی بپیوندند. (26) اتحادیه‌های واقعی خصوصاً این جدا کردن جنبه‌های دوگانه‌ی مبارزه برای آزادی را قبول ندارند. هنگامی که این تمایز فهمیده شد، کاملاً واضح به نظر می‌رسد که KMU چیزی از جبهه کمونیست نیست.

با توجه به شواهدی که من دیدم، به این نتیجه رسیده‌ام که KMU به وسیله اعضا خود کنترل می‌شود و نه تشکلات بیرونی چه چپ و چه راست. (27) موضع‌گیری‌های آن نتیجه مبارزات سیاسی در درون تشکیلات است، و از بیرون اخذ نشده‌اند، نقاط ضعف و قدرت KMU را باید به خود تشکیلات نسبت داد و نه یک نیروی بیرونی.

انتقاد از KMU

در حالی که نکات زیادی برای ستودن KMU وجود دارد، محورهای از کارکردهایش وجود دارند که نیاز به تغییر و پالودگی را یادآوری می‌کند. KMU به ویژه نیاز دارد که ایدئولوژی‌اش را روشن کند و به خصوص به اتهام عضویت در جبهه‌ی حزب کمونیست فیلیپین برخورد کند. همچنین لازم است که حضور زنان را فعالانه گسترش داده و مصممانه در جهت شرکت زنان در رهبری حرکت کند که انعکاسی از مشارکت آنان در کل تشکیلات است. همچنین نیاز به رشد یک کانون ضد بوروکراتیک وجود دارد.

خلاصه:

زنان و مردان در KMU یک تشکیلات قوی و قدرتمندی را ایجاد کرده‌اند. این مرکز کارگری فلسفه‌اش بر اساس حقیقتی رزمنده، ملی-گرایانه پایه‌ریزی شده است. و از این فلسفه حکایت دارد که کارگران مفهوم اتحادیه حقیقی را گسترش دادند. به علاوه عوامل دیگری مانند فرآیند تصمیم‌گیری دموکراتیک، ساختار فدرالیستی و متحدانی که به طور دو جانبه هم‌دیگر را تقویت می‌کنند، برنامه آموزشی، موشکافانه و موثر، اتحاد با تشکلهای بخش‌های دیگر و استقلال از آن‌ها همگی نقش داشته‌اند.

KMU سطوح مختلف تشکیلات را در سراسر کشور، در یک مرکز کارگری ملی متحد کرده است. و بیش از ده سال است که به بقای خود ادامه می‌دهد. چیزی که هیچ مرکز رادیکال کارگری قبلی نتوانست به انجام برساند.

در نتیجه، KMU در طول ده سال اول در اعتصاب کارگری سراسری و عمومی را رهبری کرد و نیروی عظیمی را در یک اعتصاب مردمی سرتاسری به وجود آورد. این تلاش‌ها، اتحادیه‌های KMU را با اتحادیه‌های دیگر از سایر گرایش‌ها و بخش‌های کارگری متحد کرد. کاملا روشن است که جنبش اجتماعی که در پایان (اتحادیه‌ی جدید میهن‌پرستان) متحد شده است نیروی کلیدی در رشد آینده فیلیپین است. و در مرکز پایان، KMU قرار دارد.

هر چند در آن واحد KMU مشکلاتی دارد که جا دارد که به آن بپردازد، ایدئولوژی سیاسی و چشم‌انداز خود را در قبال آینده باید روشن کند، بین دیدگاه خود و حزب کمونیست فیلیپین تفاوت قائل شود. KMU در رابطه با برخورد با ستم بر زنان چه در اتحادیه‌ها، چه فرهنگ عمومی بایستی خیلی بیش‌تر حساس و فعال باشد. باید با مشکل دموکراسی در درون صف تشکیلات برخورد کند. اما با وجود انتقاد از KMU این نکته بایستی مد نظر قرار گیرد که مرکز کارگری یک روند تشکیلاتی را به وجود آورده است که از آن طریق این مشکلات را می‌توان مورد پرسش و برخورد قرار داد. و کاملا واضح به نظر می‌رسد که این کار را انجام داده است، من چشم‌انداز و انتظار پیشرفت قابل توجهی را در دوره‌ی آینده در پیوند با این مسائل مشاهده می‌کنم.

ارزیابی از مطالعه‌ی این نمونه

از مطالعه‌ی این نمونه سه عامل مهم بیرون آمده است. مهم‌ترین آن درک متفاوت از تشکیلات طبقه کارگر و فراتر رفتن از جدانی میان اقتصاد و سیاست است، این دو عامل با درک KMU از اتحادیه واقعی انطباق دارد. هیچ شکمی وجود ندارد که KMU خود را جریانی می‌داند که برای رفاه و بهبود کارگران فیلیپین مبارزه می‌کند، و به طور برابر با دیگر جنبش‌های اجتماعی برای تغییر جامعه همکاری می‌کند. این فعالیت در شرکتش در ولگانگ بایانز (اعتصاب مردمی) و عضویتش در بایان یا اتحاد ملی دیده می‌شود. اما این مسئله نیز فهمیده می‌شود که باید برای خارج کردن کشور از زیر سیطره خارجی ملت‌های خاص، موسسات بین‌المللی و یا جنبش‌های ارتجاعی کارگری خارجی مبارزه کرد.

فاکتور کلیدی دیگر استقلال از سرمایه، دولت و احزاب سیاسی، و فرآیند رشد در داخل تشکیلات بود. KMU به وسیله اعضایش و نه به وسیله دیگر تشکیلاتها چه راست و چه چپ کنترل می‌شود. KMU به دموکراسی اتحادیه‌ای پایبند است، و رهبریش به اعضا پاسخگو هستند. تشکیلات تا آنجائی که امکان‌پذیر است ساختار غیر متمرکز دارد.

فاکتور مهم دیگر، جایگاه مهم آموزش رسمی اعضاء از طریق دوره‌های آموزشی KPD، GTU، PAMA است. بیش‌تر اتحادیه‌ها در صورت داشتن برنامه‌ی آموزشی به طور کلی بر رهبران منتخب و بعضی اتحادیه‌ها، مسنولین مغازه متمرکز می‌شوند. KMU نه تنها این عناصر کلیدی را آموزش می‌دهد بلکه بر آموزش کارگران معمولی نیز پافشاری می‌کند. در ژانویه 1986، هنگامی که هنوز مارکوس در قدرت بود، سرگه چرنینگویون، دبیر کل فدراسیون ملی کارگران شکر به من گفت که هشتاد هزار نفر از اعضاء این اتحادیه (NFSW) دوره یک روزه PAMA را تکمیل کرده‌اند. قابل توجه است که بدانیم این مسئله تحت سرکوب شدید و هنگامی صورت گرفت که تعداد زیادی از کارگران شکر بی‌سواد بودند.

مطالعه‌ی نمونه‌ی KMU نشان می‌دهد که این نمونه نه نوع سیاسی و نه نوع اقتصادی جنبش کارگری، بلکه یک سنخ است از آنچه به نام اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی نامیده می‌شود. این اتحادیه‌ای است که از شرایط مشخص در درون کشور خود رشد کرده است، و یکی از نمونه‌هایی است که خود کارگران به وجود آورده‌اند و به وسیله خود کارگران هم هدایت می‌شود نه این‌که محصول حزب کمونیست و یا هر

حزب دیگری باشند که کارگران به استخدام آن درآمده‌اند، یا از نظر سیاسی به پاسخ‌گویی به نیازها و خواست‌های حزب محدود شود.

روشن است که این مسئله تأثیرات مهمی در مبارزه برای دموکراسی، حقوق بشر و عدالت اجتماعی در کشور دارد: کارگران و اعضاء سایر جنبش‌های اجتماعی دارای یک نیروی قدرتمند و متشکلی هستند که می‌تواند آن‌ها را نمایندگی کند و در حدی منافع‌شان را به نظم اجتماعی موجود، از جمله دستگاه حکومتی تحمیل کند که به وسیله دولت کنترل می‌شود. در حالی که این نیرو در مجموع به نسبت به حکومت و دولت ضعیف است، در موافقی دولت را وادار کرده که نه تنها عملکردش بلکه سیاست‌های اعلام شده‌اش را نیز تغییر دهد. هر دولتی هم چنین بایستی قبل از آغاز به اقدام ماجراجویانه عکس-العمل احتمالی KMU را بررسی کند.

نتیجه‌گیری

در این مقاله، من پیدایش نوع جدیدی از اتحادیه را پیشنهاد کردم که به وسیله جنبش کارگری در برزیل، فیلیپین، آفریقای جنوبی و کره جنوبی ایجاد شده است.

من نظرگاه‌های مختلف در پیوند با درک از جنبش کارگری را مورد بحث قرار دادم و سپس توجه خود را بر دورنمایی متمرکز کردم که جنبش‌های کارگری را به عنوان عامل تغییرات اجتماعی می‌بیند. من دیدگاه سنتی مارکسیستی به جنبش کارگری را مورد بحث قرار دادم و تلاش‌های اولیه به وسیله واترمن و لمبرت و وبستر را برای تعریف از اتحادیه‌های جدید بررسی کرده که با دیدگاه سنتی مارکسیستی تفاوت داشت؛ و سپس حتی برای روشن کردن بیش‌تر تمایزات بین آن‌ها پیشنهاد تعریف مشخصی را ارائه کردم. وقتی تعریف خود را از این نوع جدید از جنبش‌های کارگری را در چهارچوبی ارائه دادم، سپس تحقیقاتم را در رابطه با KMU عرضه کردم که مناسب و فعلیت تعریف من را نشان می‌داد. آنچه که در این مقاله نشان داده نشده است اینست که آیا جنبش‌های کارگری در برزیل، آفریقای جنوبی و کره جنوبی از این نوع هستند. تجربه من، چه با مطالعه مواد موجود و چه در صحبت با اعضاء این جنبش‌های کارگری - و به خصوص با تعدادی از آن‌ها در آفریقای جنوبی - قویا نشان می‌دهد که آن‌ها از نوع جدیدی هستند. این کاملا واضح است که به تحقیقات بیش‌تری مورد نیاز است.

من نه تنها پیشنهاد کردم که چگونه تحلیل‌گران می‌توانند این اتحادیه‌های جدید را درک کنند، بلکه مستند نشان دادم که حداقل یک جنبش کارگری وجود دارد که این تعریف جدید از اتحادیه‌ها را معتبر می‌سازد. در سایه‌ی تجربه‌ی KMU، به نظر می‌رسد که مسائل زیادی برای یادگیری از آن‌ها وجود دارد، و جنبش‌های کارگری در سراسر جهان بایستی بازسازی و ساختن خودشان را بر اساس این نوع جدید اتحادیه مورد بررسی قرار دهند.

یادداشت‌ها و منابع:

این نوشتار برگردان مقاله زیر است:

Kim Scipes

Understanding the New Labor Movements in the "Third World"

1- در این‌جا می‌خواهم از منتقدین بی نام و هیئت تحریریه جامعه شناسی انتقادی و به خصوص (وال بوریس) برای توضیح‌های سازنده و حمایت در آماده کردن این مقاله قدرانی کنم. این حمایت بسیار فراتر از آن چیزی رفت که هیئت تحریریه (EBS) و یا کارکنان مجله آن را بسط دادند و من از آن استفاده کردم، بایستی به عنوان مدلی برای چپ دیده شود.

2- زمانی که به عنوان یک عضو اتحادیه، به مدت پنج‌سال نماینده آمریکای شمالی برای مجله انگلیسی "اخبار کارگری بین‌المللی" (ILR) خدمت کردم. در طی این مدت چه از طریق خواندن مقالات چاپ شده در ILR (اخبار کارگری بین‌المللی) به علاوه دیگر موارد مربوطه - به خصوص مبادله اطلاعات فراملیتی (1984)، مک‌شان،

پلوت و وارد (1985) آگاهی کارگری آسیا (1987)، و مانک (1988) - و چه از طریق تجربیات با KMU در فیلیپین، متوجه شدم که جنبش‌های کارگری جدیدی در این کشورها سر بلند می‌کند که به طور روشنی با اتحادیه‌های سنتی متفاوت بودند. مراکز کارگری ویژه‌ای که من در این کشورها به آن اشاره کرده‌ام- مثل CUT (سنترال یونیکا دو ترابالدوریس) در برزیل؛ KMU (کیلو ساتک مایو انو) در فیلیپین، COSATU (کنگره اتحادیه‌های آفریقای جنوبی) در آفریقای جنوبی و KTUC (کنگره اتحادیه‌های کره) در کره جنوبی- همان‌گونه که در آن مقاله بحث کردم آن‌ها هستند که باید متفاوت از اتحادیه‌های سنتی تعریف شوند. به نظر من این تجربیات ماخذ و پایه‌ای برای بسط مفهوم اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی به وجود آورد و به عنوان نمونه‌ای برای بازسازی دوباره سیستم اتحادیه در کشورهای که توسعه یافته و حداقل بعضی کشورهای پیش‌تر توسعه یافته مثل ایالات متحد، قرار می‌گیرد.

با وجود این‌که من احتمال رشد اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی را فقط به این کشورها محدود نمی‌کنم، اما تجربه این مراکز کارگری است که واضح‌ترین و از این رو قوی‌ترین ماخذ برای مدل جدید به دست می‌دهند. البته تجربه همبستگی در لهستان بایستی مورد بررسی قرار گیرد، حداقل در طی سال-های 1980-1981 در این تعریف می‌گنجد. ابرت و وبستر همبستگی را به طور کلی و نه برای دوره‌ی محدود ویژه‌ای در تعریف خودشان از اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی گنجانند (1988، لمبرت و وبستر). با این وجود من کاملاً مطمئن نیستم که در طی دوره زمانی چه اتفاقی افتاد، شواهدی که من مشاهده کردم عکس آن را نشان می‌دهد، بنابراین نیاز به تحقیقات بیشتری وجود دارد. مانک (1988: 121-122) از بعضی انواع محلی اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی در هند نوشت. گزارشات فردی در رابطه با اتحادیه UNTS در السالوادور نوع دیگر، از مدل مرکز کارگری اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی را ارائه کرده است، اما جزئیات بیشتری بایستی به دست آید. من بعضی گزارشات جالب در رابطه با اتحادیه‌های جدید در مکزیک دیده‌ام. من فکر می‌کنم که در راستای این خط هم‌چنین تجارب دیگری وجود دارد که با وجود این که تاکنون گزارش نشده است در دیگر کشورها در حال انجام است. سخن کوتاه، من اعتقاد دارم این تعریف از اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی طیفی از اتحادیه‌ها را به جز آن‌هایی که به ویژه به آن‌ها استناد کردم را در خود جای می‌دهد.

3- تذکر بر روی ترمینولوژی: من به طور کلی بر روی جنبش‌های کارگری که شامل اتحادیه‌ها و تداخل اتحادیه‌هاست، به علاوه تشکلهایی که از کل جنبش حمایت می‌کنند چه در داخل محل کار و چه خارج از آن متمرکز هستم، و این‌ها به وسیله مراکز کارگری متشکل می‌شوند. (در آمریکا از اصطلاح مرکز کارگری بین‌المللی استفاده می‌شود، و AFL-CIO یک مرکز کارگری است.) از این رو مراکز آموزشی حمایتی که ایده‌ها و افکار مرکز کارگری را به پیش می‌برد در ترم جنبش کارگری می‌گنجد، هر چند که قلب جنبش کارگری، کارگران متشکل شده در اتحادیه‌ها در رابطه با تولید، توزیع و مبادله می‌باشد.

4- 1987، لارسون ونیسن.
5- 1987، سلاوترو.
6- 1988، لمبرت و وبستر
7- 1988، گلدن
8- بدین دلیل این را انجام می‌دهم که دیدگاه سندیکالیستی به جنبش‌های کارگری در کشورهای کم توسعه و به خصوص در آن‌هایی که من بر روی جنبش کارگری‌شان متمرکز هستم حضور قوی ندارد.
9- من فقط خلاصه کوتاهی از کار واترمن و لمبرت را در این مقاله ارائه دادم، برای آشنائی بیشتر از موقعیت و نظرات آن‌ها به نوشته‌ام در سال 1992 -ص 127-132 مراجعه کنید.
10- از آمریتا چاچی به خاطر بیاد آوردن این نکته متشکرم.
11- جان کراوس مدعی است که مهم‌ترین فاکتور در رابطه با عملکرد جنبش کارگری در جوامع "خلق" و "رادیکال ناسیونالیستی" - و جنبش‌های کارگری در الجزیره، اتیوپی، غنا و تانزانیا را مورد آزمون قرار داد- تجربه رسمی شدن جنبش کارگری قبل از به قدرت رسیدن رژیم است. در موردی مانند غنا، که جنبش کارگری بیش‌ترین تجربه و طولانی‌ترین زمان رسمی بودن را به نسبت چهار کشور دیگر داشت، او این‌گونه بحث می‌کند که "اکثر رهبران اتحادیه در رابطه با اتحادیه به تعهدهای اولیه خود وفادار ماندند." (182-1988 کراوس)

با این وجود گراوس هیچ مدرکی از اتحادیه‌ها در غنا نشان نداد که به طور نظامیافته دولت‌های مختلف خلقی و یا ناسیونالیستی را به مبارزه بطلبید. این بدین معنی است که اتحادیه‌هایی که وفاداری اولیه خود را به رژیم نشان ندادند بر اساس تقسیم‌بندی من، خودشان اتحادیه‌های اقتصادی بودند تا اتحادیه سیاسی.

12- این تعریف نتیجه بحث‌های نظری است که من در رابطه با مفهوم اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی با لمبرت (1989) و پیتر واترمن (1991)-

1988) درگیر بودم. در رابطه با بحث رسمی و برخوردارها بر روی مواضع لمبرت و واترمن به مقاله سال 1992 و به خصوص صفحات 134-127 مراجعه کنید، تا آن‌جایی که من می‌دانم هیچ کدام از آن‌ها کتاب به مواضع من جواب ندادند.

13- با وجود این‌که در این مقاله من KMU را مورد بررسی قرار داده و از آن به عنوان یک نمونه از اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی صحبت کردم، این تعریفی روشن‌گرانه است که من برای فهم KMU از آن استفاده می‌کنم، نه اصطلاحی که KMU خود را با آن تعریف کند. از این رو مسئولیت هرگونه کاربرد این تعریف در رابطه با KMU را من به عهده می‌گیرم. هر چند راب لمبرت، از KMU به عنوان نمونه‌ای از اتحادیه‌گرایی جنبش اجتماعی استفاده کرده است. (لمبرت 1989)

این نمونه‌ای از آموزش در دست‌نوشته من است که اخیراً تحت بررسی برای چاپ ارسال شده است. تاریخ خاتمه یافتن این آموزش اول ماه مه سال 1995 بود.

14- مصاحبه با کریسپین بلتران، سرپرست KMU، ماه مه 1960 در مانیل: تمام مصاحبه‌ها در طی دوره تحقیقاتم از KMU توسط من انجام گرفته است.

15- مصاحبه با یکی از اعضاء بخش بین‌المللی KMU در 16 آپریل سال 1995 در مانیل.

کمیت KMU، در حالی که بزرگ‌ترین مرکز کارگری در کشور، هنوز نسبت به تعداد کارگران در جامعه کوچک است. در 1987، 40/76 درصد از نیروی کار 15/58 میلیون نفری- (9/56 میلیون)- به عنوان دستمزد- حقوق‌بگیر استخدام شده بودند. از دستمزد حقوق‌بگیران 1/2 میلیون یا 23 درصد در اتحادیه‌ها سازمان‌دهی شدند، که از آن تعداد فقط 346 هزار کارگر تحت قراردادهای دسته جمعی بودند. (انستیتو جهانی، برای آموزش و تحقیقات کارگری. 2: 1988). به طور روشنی KMU در فاصله زمانی نوشتن این کتاب که آن‌ها به عنوان مدرک کلیه آموزش‌شان استفاده می‌کنند و سال 1990 نسبتاً موفق بوده است. هر چند جایگاه استراتژیک KMU در اقتصاد و اتحادش با دیگر جنبش‌های اجتماعی به آن قدرتی فراتر از اندازه عددی‌اش اعطا می‌کند.

16- عامل مهم دیگر در رشد و باقی ماندن KMU ساختار بی‌همتای تشکیلاتی آن است، ترکیبی از فدراسیون‌های "عمودی" با متحدینی افقی. هر چند بحث در این رابطه فراتر از هدف‌های این نوشته است. برای جزئیات بیشتر در مورد اتحادیه‌های جغرافیایی، صنعتی و مختلط، به سایپس 10ص: 1988، و سایپس 118-120، 1990 مراجعه شود (20 هزار نفر از اعضای KMK (کیلوسانک مانگاکونگ کابامبها یا اتحاد ملی زنان کارگر وابسته به KMU) هستند.

17- دموکراسی ملی عموماً به عنوان مرحله قبل از سوسیالیسم دیده می‌شود. جنبش ملی دموکراتیک در فیلیپین، تشکلهای قانونی و غیر قانونی هر دو را شامل می‌شود، KMU و دیگر جنبش‌های اجتماعی بخش قانونی، و حزب کمونیست فیلیپین، ارتش نوین خلق و جبهه دموکراتیک ملی بخش غیر قانونی آن را تشکیل می‌دهند. و با وجود این‌که این گروه‌ها از نظر سیاسی هدف‌های مشابهی دارند، اما از نظر تشکیلاتی یکی نیستند. به علاوه هیچ یک از این گرایش‌ها دارای ماهیت یکپارچه نیستند، بلکه طیف وسیعی از سیاست‌ها و دیدگاه‌ها در درون هر گرایش و درون هر تشکیلات را شامل می‌شوند.

18- یکی از چیزهای جالب توجه درباره درک KMU از متحدان ملی دموکراتیک این است که آن‌ها بر اساس نمایندگی بخش‌ها (گروه‌های اجتماعی)- دهقانان، کارگران، زنان و غیره -به وسیله حزب سیاسی می‌باشند، وقتی از پریمو آمپارد، مسئول متحدین BALA - AMBA در باتان پرسیدم که آیا با توجه به درک او از دولت، CPP (حزب کمونیست فیلیپین) نماینده‌ای در آن خواهد داشت یا نه، او جواب داد، "اگر آن‌ها در بخش‌های دیگر باشند. نماینده احزاب وجود ندارد، بایستی نماینده از گروه‌های اجتماعی باشند." مصاحبه با پرایمو آمپارد، 14 آپریل 1995، در ماریولز، باتان.

19- مصاحبه با فردی که تقاضا کرد که اسمش برده نشود در ژانویه 1986 در مانیل.

20- صاحب با مرحوم استو "نونو" لیبرادو، 30 آپریل، 1995 در شهر دادانو.

21- مصاحبه با کریسپین بلترام، 2 ماه مه 1995 در مانیل.

22- نمی‌دانم که آیا دولت رامس از تابستان 1992 یعنی زمانی که به قدرت رسید این شورا را ادامه داده است یا نه.

23- در مجموع من حدود 100 ساعت گفتگو با رهبران KMU را ضبط، دست‌نویس و تصحیح کرده‌ام، به علاوه ساعت‌های متمادی گفتگو که ضبط نشده است. (علاوه بر این‌ها گفتگوها و بحث‌های زیادی با کارگران در سراسر کشور داشته‌ام.) این گفتگوها با رهبران در سراسر تشکیلات، از سازمان‌دهندگان و رهبران اتحادیه‌های محلی گرفته تا صاحب منصبان ملی از طرف متعلمان، فدراسیون‌ها و خود مراکز کاری بوده است، طیفی از

سیاست‌ها در درون KMU دربر می‌گیرد. من از نتیجه‌گیری‌هایم مطمئن هستم.

24- جو تامپینکو یکی از سران پیشین KMU فدراسیون ملی کارگران شکر که این فدراسیون را ترک کرده بود و به تاسیس یک اتحادیه رقیب کمک کرده بود، در جولای 1988 ترور شد. دن گالین دبیر کل IUF، معتقد است که حزب کمونیست فیلیپین در پشت این ترور قرار دارد و فدراسیون ملی کارگران شکر را به "جرم اخلاقی همدستی" در کشتن متهم می‌کند. او ادعایش را این‌گونه توجیه کرد که از آنجایی که فدراسیون ملی کارگران شکر به وسیله حزب کمونیست فیلیپین کنترل می‌شد این تشکل هم در سنگینی بار ترور سهیم است. (هر چند گالین در فوریه 1989 در مصاحبه با اخبار کارگری بین‌المللی پذیرفت که او حتی شواهد قابل توجهی در رابطه با ادعایش که یا حزب کمونیست فیلیپین بر فدراسیون کلی کارگران شکر کنترل دارد و یا "جرم اخلاقی همدستی" در کشتن حمایت کند را ندارد.

در پاسخ به حمله IUF، که آخرین سری از یکسری مخالفت خوانی‌ها و مسائل بحث‌انگیز بود، سه اتحادیه از چهار اتحادیه همکار KMU که هم‌چنین از همکاران IUF هم بودند، از IUF بیرون آمدند، آن‌ها ادعا کردند که IUF از نظر سیاسی در کارهای داخلی آن‌ها مداخله کرده است، علیه آن‌ها تبعیض قائل شده و تلاش کرده بود در تشکیلاتشان انشعاب بیاندازد. برای مطالعه جزئیات به نوشته من مراجعه کنید.

25- به فاصله پس از کشتار میدان تین آن مین، KMU اعلامیه‌ای صادر کرد از تلاش دولت چین در حفظ خودش از دست "دشمنان سوسیالیسم" حمایت کرد. این مسئله سبب انتقاد زیادی از طرف دوستانش، چه داخلی و چه بین‌المللی و البته دشمنان گردید. من به خصوص در این مورد از کریستین بلتران سوال کردم او گفت اعلامیه که چاپ بیرونی پیدا کرد به وسیله بروی روابط عمومی نوشته شده بود و آن چیزی نبود که رهبری تایید کرده باشد و اعضای تخطی‌کننده از موقعیت‌شان اخراج شدند. مصاحبه با بلتران، دوم ماه مه سال 1995 در میلان. علاوه بر این رهبری اعلامیه نخستین را رد کرد، انتقاد از خودجمعی کرد، و به حمایت از کارگران و دانشجویان پرداخت. در طول سال 1989 در میان شورای ملی بحث‌های زیادی در این رابطه صورت گرفت، و به کنگره ملی 1990 مراجعه داده شد. پس از شنیدن گزارش پیرامون این مسئله از طرف رهبر مسنول، که از عمل خودش انتقاد کرد، کنگره ملی اعلام داشت که مسئله از نظر تشکیلاتی حل شده است. در رابطه با انتقاد من از وضعیت، که ابتدا بیش‌تر بر مسائل سیاسی متمرکز شد تا مسائل تشکیلاتی، به بحث‌های من در "ایدئولوژی KMU" در سال 1992: ص 157-147 مراجعه کنید.

26- لنین 1953. به ویژه بخش سوم "سیاست اتحادیه‌ای و سیاست سوسیال دموکراتیک" ص 308-249.

27- از اعضای حزب کمونیست در KMU وجود دارد، درست به همان‌گونه که تقریباً اعضای هر تشکیلات سیاسی دیگر در کشور و همچنین عضو KMU هستند. سوال اساسی این است که آیا اعضای این تشکل‌های بیرونی می‌تواند KMU را مجبور کنند که موضعی اتخاذ کند و یا فعالیت‌ها را انجام دهد در مخالفت با منافع و فعالیت‌های کل اعضای KMU. همان‌گونه که گفتیم فکر نمی‌کنم هیچ گروهی در داخل KMU به اندازه‌ی کافی قوی باشد که تشکیلات را پایمال کند، و هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای هم در این رابطه وجود ندارد.

به علاوه بیش از 25 سال تجربه شخصی من به عنوان کارگر صنعتی، عضو اتحادیه و فعال جامعه کارگری در سازمان‌های بسیاری مرا به این مسئله خیلی بدبین ساخت که یک تشکیلات بتواند تشکیلات دیگری را در کنترل دست خود گیرد بدون ویران کردن آن. این مسئله به خصوص در شرایطی که به عنوان مثال KMU با آن مواجه است در حالی که بقای تشکیلاتی بسیار به شرکت فعال اعضا وابسته است غیر محتمل به نظر می‌رسد. هر کسی که ادعا می‌کند که KMU به وسیله تشکل‌های بیرونی کنترل می‌شود، به علاوه برای مراجعه با مسائلی که به خصوص در این جا مطرح شد، لازم است که آن‌ها هم چنین نشان دهند که چگونه KMU به وسیله تشکیلات بیرونی در طول زمان کنترل می‌شود. به دیگر سخن کافی نیست که ادعا کرد که تشکیلات ایکس این یا آن تشکیلات را به وجود آورد، یا که عضو تشکیلات ایگرگ در این یا آن موقعیت قرار دارد، مدعی بایستی نشان دهد که چگونه اعضای KMU را می‌شود وادار کرد که هم رهبری ایکس را بر علیه منافع خودشان قبول کنند و هم شرکت فعال خود را حفظ کنند.

28- من این نکات را خیلی بیش‌تر در مقاله‌ام در سال 1992: ص 167-160 باز کردم. برای این‌که آن‌ها تا حدودی به بحث این نوشته مربوط می‌شود، در رابطه با این مسئله این‌جا من اظهار نظر دیگری نخواهم کرد.

نگاهی به نظرات چند محقق و فعال کارگری در رابطه با اتحادیه گرانی جنبش اجتماعی

نسرین ابراهیمی

تغییراتی عظیم و انقلابی سترگ در سرمایه داری رخ داده است، این تغییرات به اندازه گذار از تولید فنودالی به سرمایه‌داری عمیق و قابل تامل اند. انقلاب صنعتی در درون سرمایه داری سبب تحول از مانوفاکتورها به تولید صنعتی و یا ماشینیسم شد، و به طبع آن اتحادیه‌های پیشه‌وری به اتحادیه‌های صنعتی تغییر یافتند. امروزه انقلاب اطلاعاتی، انقلابی دیگری در سرمایه داری به شمار می‌رود، این انقلاب در واقع تحولی است مبتنی بر تولید کالا و خدمات اطلاعاتی و فرهنگ کامپیوتری.

هر چند روند ادغام سرمایه از دهه هفتاد شتاب فراوانی گرفت، اما در اواخر دهه 90 ساختارهای سرمایه داری جهانی نمودار شد، در سطوح ملی نیز جابه‌جانی‌های عظیمی رخ داد، و ما با یک مهاجرت جغرافیایی سرمایه چه در سطح جهانی و چه در سطوح ملی روبرو هستیم. با دگرگون شدن نقشه جغرافیایی، تشکیلاتی و فنی سرمایه داری، وضعیت طبقه کارگر در همه نقاط جهان تغییر کرده است.

طبقه کارگر در فاصله سال‌های 74-1968 با یک ضد حمله طولانی، گسترده و عمیق و استراتژی‌های ضد بسیج از سوی کارفرماها مواجه شد که می‌خواستند کنترل اصلی را بدست خود بگیرند. از این رو ما عقب نشینی جنبش اتحادیه‌ای بزرگ نظیر کنترل کنندگان هوایی در آمریکا در 1980، ماشین سازی فیات در ایتالیا در 1980 و معدنچیان در انگلیس در 5-1984 را در این دوران مشاهده می‌کنیم. به همین ترتیب صاحب کاران و کارفرمایان با به کارگیری منابع ایدئولوژیک، مالی و تشکیلاتی و از طریق دولت، به میزان بالایی موفق شدند فرآیند بسیج و تشکل‌یابی کارگران را مختل سازند و باعث کاهش بسیار شدید نفوذ اتحادیه‌ها (و افزایش شدید نفوذ کارفرماها) در روابط شغلی و در عرصه وسیعتر اجتماع شود¹. این روند از طریق شاخصهای عضویت، مشارکت اعضا، قراردادهای دسته جمعی و کاهش فعالیت‌های اعتصابی، و کاهش نفوذ بر سیاست‌های عمومی قابل تشخیص است. همه اینها افت جنبش کارگری، افت اتحادیه‌ها و کاهش عضویت در اتحادیه‌ها را سبب شده است.

از دهه هشتاد مشکلات کارگران متشکل در سراسر جهان با وجود تفاوت‌هایی که در سرشت، درجه آن وجود دارد، اما بطور همگانی و عمومی توسط اتحادیه‌ها، گراها، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها مورد شناسایی قرار گرفته است. در نتیجه در جنبش کارگری مباحثه بر سرپاسخ‌های موثر و مناسب به کارفرماها و تهدیدات آنها و دیدگاه و روشی که جلوی آنها را گرفته و به عقب نشینی وادارشان کند و قدرت کارگران را دوباره بازسازی کند، آغاز گردید². در این رابطه بر اساس تجربه مبارزات کارگران تلاش‌هایی صورت گرفته تا دیدگاه و چهارچوب نظری جدیدی ساخته شود که به جنبش کارگری روشنایی بخشد، در عین حال که این چهارچوب جدید با این دیدگاه مخالف است که مقوله طبقه کارگر منسوخ شده و جنبش‌های اجتماعی جدید دیگری جای آن را گرفته است. این نکته پذیرفته شده که به منظور حفظ خصلت بالنده طبقه کارگر در جهانی که کشمکش‌های اجتماعی از محیط کارخانه به بیرون منتقل شده است تدوین تئوری سوسیالیستی جدیدی لازم است که بخش‌های وسیعی از جامعه را در بر گیرد. در پاسخ به این نیاز تلاش‌هایی بسیاری بین فعالین و متفکران فعال در جنبش کارگری صورت گرفته که از حیث نظری پدیده‌های جدید را در یابند و برای قرار دادن طبقه کارگر در جایگاه اجتماعی خود و برای درک جنبش‌های جدید کارگری از مفهوم اتحادیه‌گرانی جنبش اجتماعی³ استفاده کرده‌اند.

اما درک‌های مختلفی از اتحادیه‌گرانی جنبش اجتماعی وجود دارد در این زمینه کیم مودی، کیم سایپس، پیترو واترمن و... تلاش‌های زیادی کرده‌اند و سعی کرده‌اند که درک‌ها و تبیین‌های خود را از این مفهوم روشن کنند و هر یک از زاویه‌ی معینی بر آن تاکید کرده‌اند. در این اینجا من تلاش می‌کنم که بر نقطه نظرات این سه متفکر تمرکز

این مقاله در کتاب "بحران اتحادیه‌ها و راه‌های برون‌رفت از آن" نیز چاپ شده است. آدرس نشر بیدار:

www.nashrebidar.com

کنم و چکیده نظریات آنها را در رابطه با اتحادیه گرانی جنبش اجتماعی بیان کنم.

کیم مودی نویسنده مسائل کارگری و یکی از کسانی که با نفوذترین توضیح و شرح را در رابطه با اتحادیه گرانی جنبش اجتماعی ارائه کرده است⁴ در ارزیابی های خود میگوید که بحران جنبش کارگری محصول تغییراتی در مناسبات کارگری است. وی که در رابطه با اتحادیه جنبش اجتماعی کارهای بسیاری انجام داده و تالیفات زیادی در این رابطه دارد، تغییرات در مناسبات کارگری را اینگونه توضیح میدهد: تغییرات درفرآیند کار، افزایش بار آوری، افزایش زمان کار، افزایش شدت کار، تغییر در ترکیب طبقه کارگر.

در رابطه با افزایش بار آوری با توجه به رشد سرمایه گذاری و ماشین آلات جدید، در فاصله سالهای 1990-2000 دربخش صنعت علیرغم کاهش سه میلیون نفر تعداد کارگران صنعتی، میزان تولید افزایش یافته است. افزایش ساعات کار در آمریکا و انگلیس شروع شد و ما اکنون شاهد افزایش ارزش اضافی مطلق هستیم. نکته دیگر ترکیب طبقه کارگراست که مدت‌های طولانی است تغییراتی را به ویژه از دهه 70 به بعد، از لحاظ جنسی، ملی، نژادی تغییرات معینی را پشت سر گذاشته است که با سیمای مرد کارگر سفید دیگر فرق میکند. ورود زنان، آسیانیها، رنگین پوستان، لاتینی ها، سیمای طبقه کارگر را عوض کرده است. واقعیت این است که یک طبقه کارگر صنعتی متشکل از کارگران نیمه ماهر کارخانه که از نظر اجتماعی هم گون و بطور جغرافیایی متمرکز باشند، به طور فزاینده ی جای خود را به نیروی کاری می سپارد که از نظر جغرافیایی پراکنده هستند. کارگران خانگی، پاره وقت، کارگران با قراردادهای متفاوت، مقاطعه کارهای فرعی، کارگران آماده به کار برای اعزام به نقاط مختلف از طریق موبایل یا ای. میل افزایش یافته است و بخصوص امروزه در ترکیب طبقه کارگر، وزن کارگران پاره وقت چشمگیر است.

از اینرو، تغییر در سرشت کار، اثرات مخربی بر موقعیت عمومی جنبش کارگری گذاشته است، ساختار و عملکرد اتحادیه های قدیمی را تضعیف کرده، قدرت چانه زنی نیروی کار به شدت تضعیف شده، بعلاوه ریاضت کشی های تحمیل شده توسط دولت، کاهش عمومی استانداردهای زندگی را سبب شده. کیم مودی همواره منتقد اتحادیه های بیزنسی بوده و همواره از آن انتقاد کرده است و میگوید که ما راه دیگری را هم میتوانیم در پیش گیریم⁵. وی معتقد است که اتحادیه های موجود، اتحادیه های سازش طبقاتی هستند که از طریق رهبران خود با دولت و کارفرما به همکاری طبقاتی می پردازند. اتحادیه باید اهرمی در پیکار طبقاتی باشد و با پایه فعال و فعالیت مستقل وارد نبرد شود و خود راساً برای فعالیتهای خود دست به مبارزه بزند. مودی قبل از هر چیز بر نقش مرکزی طبقه کارگر در تقابل با نظام تولیدی سرمایه داری تاکید میکند در رابطه با اتحادیه گرانی جنبش اجتماعی بر چندین نکته تاکید کرده و متمرکز میشود که شامل موارد زیر است:

1 - دموکراسی در اتحادیه و دخالت بسیار گسترده توده کارگران: نکته ای اساسی است که مودی در رابطه با اتحادیه گرانی جنبش اجتماعی در تمام کارهایش بر آن تاکید میکند. بر نقش توده ها در اتحادیه متمرکز است، نقش آنها مهم و حیاتی است. هنگامیکه اعضا بخصوص اعضای جدید اتحادیه فعال باشند و قدرت سازماندهی آنها بکار گرفته شود قدرت اتحادیه بیشتر و موفق تر است و میتواند به رزمندگی بیشتری سوق داده شود. در مسیر پیشبرد اتحادیه گرانی جنبش اجتماعی و نیز بازسازی جنبش کارگری آمریکای جنوبی، مودی بر این نکته تاکید داشته که بوروکراسی اتحادیه، مانع رزمندگی و جنگیدن آنها علیه سرمایه میشود. وی میگوید: بوروکراسی در اتحادیه از موقعیت خودش راضی است، توده های عضو را دست کم میگیرد و مانع بالا آمدن آنها میشود. باید بجای متخصصین و کارگزاران حرفه ای اتحادیه ها، خود توده ها سازمان دهنده باشند، چرا که این توده ها هستند که اتحادیه را برای سازماندهی غیر سازمان یافته ها هدایت میکنند، نه سازمان دهندگان حرفه ای. هدف توانمند کردن فعالین محلی و کارگران برای رویارویی

و مقابله با شرایط کاری شان است. دراین رابطه مودی از کی. تی. یوسی⁶، کنگره اتحادیه های کره ای مثال میآورد که بدلیل دموکراسی توده ای قوی و با احساس همبستگی طبقاتی، عوامل و شرایطی را بوجود آوردند که توانستند در مدت کوتاهی صدها هزار توده کارگر را بسیج کرده و اتحادیه را تقویت کرده و احیا سازند.

2- اتحاد و وحدت با اجتماعات محلی (لوکال کمیونیتی)، با توجه به اینکه دگرگونیهای جغرافیایی، فنی و تشکیلاتی فراوانی در وضعیت طبقه کارگر بوجود آمده است، اجتماعات جدید کارگری در برخی نقاط شکل میگیرد، محله های جدید کارگری مهاجرین در شهرهای مختلف مثل پاریس، لس آنجلس، لندن و... بوجود آمده است. بعنوان مثال یکی از بزرگترین تأثیرات جمعیتی بر نیروی کار ایالات متحده، تأثیر کارگران مهاجر آمریکای لاتین است، که در طی سالهای 1985-2005 تعداد نیروی کاری لاتینی ها در ایالات متحده به دوبرابر رسید که بیشتر آنان درچندین محله شهری مثل نیویورک، لس آنجلس، شیکاگو و میامی متمرکز هستند⁶. از اینرو جنبه مهم دیگر اتحادیه گرانی جنبش اجتماعی از نظر مودی جستجوی متحدینی در جنبشهای اجتماعی و اجتماعات محلی است. در مقاله ای که مودی در سال 1990 نوشته است بر دو نکته برای بازسازی جنبش کارگری آمریکا تاکید میکند: دخالت توده های کارگر و متحدینی از اجتماعات محلی و گروههای اجتماعی، به اعتصابات سالهای 1980 اشاره دارد که اجتماعات محلی و متحدین اتحادیه ها نقشی مهم و اساسی در مقاومت و مبارزه علیه تهاجم کارفرماها ایفا کرده اند⁷.

از این منظر اتحادیه گرانی جنبش اجتماعی از نظر مودی مبارزه و جنگیدن برای هر چیزی که بر زندگی و تجمعات کارگری در هر کجا محل کار، زندگی و جامعه و نیز بر رفاه وسیع و گسترده تر طبقه کارگر تأثیر میگذارد، تاکید دارد، و فقط به منافع تنگ اقتصادی آنها بسنده نمیکند. مثلاً یکی از کمپینهای کارگران خودرو سازی کانادا، نبرد علیه بی خانمانی بود. باتوجه به اینکه قیمت مسکن نسبت به درآمدها افزایش فراوانی را نشان میداد، و با در نظر گرفتن حداقل دستمزد کارگران در سال 2002 که از خط فقر هم پائین تر بود و کارگران مجبور بودند که بین کرایه خانه یا مخارج غذا و لباس یکی را انتخاب کنند، اتحادیه خودرو سازی کانادا مبارزه علیه بی خانمانی را در دستور کار خود قرار داد و کمپین وسیعی را سازمان داد.

3- اتحاد با دیگر جنبش های اجتماعی مانند زنان، گروههای قومی و نژادی، صلح، جنسی، محیط زیست و... که اینها میتواند در خواستههای مطالباتی در پیوند با مهد کودکیها، پرداخت برابر، حقوق مهاجران در اشتغال، اقدامهای مثبت در محل کار، ارتقای رتبه در راستای کاهش نابرابری های جنسی و نژادی در محل کار که میتواند پلی میان مسائل ملی، جنسی، نژادی و کارگری باشد را برقرار کنند⁸.

4- تعهد در قبال سازماندهی غیر سازمان یافته ها: مودی با تاکید و تمرکز بر نقش مرکزی تولید، به سایر حوزه های تولید اشاره میکند. اتحادیه جنبش اجتماعی، جهت گیری فعال استراتژیکی را در بر دارد که از قوی ترین بخش ستم دیدگان و استثمار شدگان جامعه، که معمولاً کارگران متشکل هستند، برای بسیج کسانی که در حفظ خود بسیج گری ضعیف ترند، همچون تهیدستان، بیکاران، کارگران موقت استفاده می کند⁹.

نقطه قوت اتحادیه جنبش اجتماعی دراین است که از قوی ترین کسانی که استثمار میشوند، و متشکل اند، استفاده میکند تا کسانی را بسیج کند که نمی توانند فعالیت طبقاتی را پیگیری کنند. اتحادیه جنبش اجتماعی از یکسو در درون طبقه ریشه دارد و از سوی دیگر محل زندگی کارگران و سایر بخش های طبقه کارگر را مورد توجه قرار میدهد و همکاریهای اجتماعی را نیز مد نظر دارد.

5- انترناسیونالیسم کارگری: از نظر مودی در هیچ جانی نیاز به تغییرات سیاسی به اندازه عرصه فعالیت‌های بین‌المللی به چشم نمی‌خورد. و این همبستگی فقط به ارسال پیام‌های همبستگی و یا حتی فرستادن نمایندگان به... یا حضور در جلسات توافقات و یا گرد هم آنی‌ها در انترناسیونالیسم رسمی نیست¹⁰. کار دشوارتر در اولویت قرار دادن ایجاد شبکه‌ها و اتحاد‌های کارگری فرامرزی است. اکثر مبارزات ضرورتاً در برابر ساختارها و نتایج جهانی سازی در زمینه ملی و بهرحال در جانی صورت می‌گیرد که کارگران کار، زندگی و مبارزه میکنند. هر چند این درس دور اول اعتصابات توده ای در برابر سرمایه جهانی است. که در آن اساسی ترین ویژه گی یک انترناسیونالیسم، رویارویی با تمام مسائل سرمایه در حال گذار و سیاست مداران آن در حیات خلوت خودشان است.

پس از نظر مودی اتحادیه جنبش اجتماعی، خیلی دموکراتیک است، بهترین راه برای بسیج قدرت اعضا برای اعمال بیشترین قدرت نفوذ اقتصادی است، در رابطه با قراردادهای جمعی رزمده است. معتقد است که هر عقب نشینی، عقب نشینی‌های بیشتری را به همراه دارد. آسیب به یکی از ما آسیب به همه است. در چانه زنی‌های شغلی خواسته اش شغل بیشتر و کمک به کل طبقه است. برای تشکل، قدرت و اشتغال در محل کار می‌جنگد. اتحادیه جنبش اجتماعی، مستقل از احزاب لیبرال و سوسیال دموکراسی عمل میکند و از این زاویه سیاسی است، حال رابطه اش با این احزاب هر چه باشد، و این قدرت سیاسی و قدرت اجتماعی اش را بیشتر میکند. با دسترسی به دیگر بخش‌های طبقه، اتحادیه‌های دیگر، تشکلات مجاور، و دیگر جنبش‌های اجتماعی، برای همه ستمدیدگان مبارزه میکند و قدرت خود را افزایش میدهد.

از دیگر محققین آکادمیک کارگری که بر روی اتحادیه جنبش اجتماعی کار کرده، پیتر واترمن است، او موسس و ناشر خبرنامه مطالعات بین‌المللی کار در سال‌های 1978-1990 بوده، و از سال 1985 تحقیقاتی در رابطه با بازسازی جنبش کارگری و انترناسیونالیسم جدید کرده است.

پیتر واترمن تحت تاثیر دیدگاه‌های پست مدرنیستی و نظریه جنبش‌های اجتماعی جدید است. واترمن اولین بار در مقاله ای که در سال 1993 به چاپ رسید، از واژه اتحادیه جنبش اجتماعی استفاده کرد. ولی بعدها عبارت اتحادیه اجتماعی جدید را بکار برد که از نظر وی این مفهوم ارتباط و تناسب بیشتری با جهان معاصر ما دارد. جهانی که ما با آن روبرو هستیم تحولات چشمگیری را از اشکال قدرت سرمایه دارانه، نظامی، دولتی، امپریالیستی، فنی و پدرسالارانه طی میکند. از نظر وی در بین چپ‌ها، پاسخ‌های متفاوتی در تبیین این موقعیت جدید داده شده است؛ عده ای مرکزیت سرمایه داری و تقدم تضاد کار- سرمایه را می‌پذیرند و عده ای دیگر آنرا بعنوان پسا سرمایه داری، پسا صنعتی، پسا مارکسیستی، پسا تاریخی، پسامدرنیسم می‌فهمند. دیدگاه سومی هم وجود دارد که وی خود را متعلق به آن میدانند و می‌گویند که دیدگاه سوم؛ هم، درکی از کار دارد و هم نقش جنبش کارگری را باز تعریف کرده و گسترش میدهد. من یک دیدگاه ترکیبی را ترجیح میدهم که هم تداوم و هم تحول را به رسمیت می‌شناسد بنابراین من به موضع سوم گرایش دارم.¹¹

واترمن بحران اتحادیه‌ها را در تغییرات ساختاری، فرآیند کار و تحولات سیاسی می‌بیند. و معتقد است که بحران فزاینده ای که در اتحادیه‌ها وجود دارد، بحرانی است که از سطح سیاست، ایدئولوژی، یا یک حوزه ویژه ی جهانی فراتر می‌رود و در بر گیرنده خصلت اتحادیه می‌باشد. منظور از اتحادیه جدید اجتماعی، یک جنبش کارگری است که از مدل‌های اقتصادی، سیاسی، یا سیاسی اقتصادی اتحادیه فراتر می‌رود و با قبول اشکال اجتماعی، فرهنگی، و ارتباط با جامعه مدنی، وظایف متعددی در برابر خود قرار میدهد.¹²

سه نکته اصلی در برداشت واترمن از اتحادیه اجتماعی وجود دارد: اول او اتحادیه گرانی جنبش اجتماعی را نه تنها یک نمونه متفاوت از اتحادیه خواهی، بلکه مدلی بر پایه درک متفاوت از طبقه کارگر و تشکلاتش در مبارزه برای تغییر جامعه می‌بیند. ما فقط با مدل متفاوتی از اتحادیه روبرو نیستیم، بلکه با درک متفاوتی از نقش

طبقه کارگر و تشکلات تبیین آن در تغییر و تحول جامعه روبرو هستیم. این مفهوم، محصول جنبش‌های نوین و نوع جدید اتحادیه گرانی است.¹³ وی پیشبرد مبارزه کارگری را فقط به کارگران صنعتی محدود نمیکند. درک جدیدش از کارگران، آنها را فقط به محل کار مربوط نمیداند. تعریفش از کارگر فقط به بخش‌های رسمی (فرمال)، یا آنهایی که دستمزد می‌گیرند و یا حتی آنهایی که استخدام می‌شوند، محدود نمی‌گردد. وی می‌گوید: "باید بخاطر داشته باشیم که اکثریت کارگران(به انضمام بخشی که بطور سنتی پرولتاریا نامیده میشوند) در اتحادیه‌ها متشکل نیستند. و حتی اگر به عنوان کارگر تعریف شوند اکثریت فقرا، فاقدان قدرت، حاشیه نشینها، از خود بیگانه‌ها نمی‌توانند در اتحادیه متشکل شوند."¹⁴

دوم، او تاکید میکند که این مدل به طور رادیکالی متفاوت از مفهوم لنینیستی از اتحادیه گرانی است و باید باشد؛ از نظر وی دید لنین نسبت به اتحادیه‌ها ابزارگرایانه است و بین مفهوم سنتی لنینی از اتحادیه‌های سیاسی و نوع جدیدی از اتحادیه‌های اجتماعی تفاوت قائل است.¹⁵ آنچه مورد نظر است عبارت است از یک جنبش اجتماعی جدی در درون اتحادیه‌ها - که نقش متفاوت از حزب سوسیالیست قدیم دارد، بدین ترتیب که غیر پیشگام، غیر فرقه ای و غیر بوروکراتیک است و مجموعه ای از منافع و هویت‌های کارگری مورد نظر آنست.¹⁵

سوم، او پیوند ضروری بین اتحادیه گرانی جنبش اجتماعی با دیگر جنبش‌های اجتماعی را مورد توجه قرار میدهد. در دید واترمن این جنبش‌ها هم طراز و برابرند و باید در همکاری، از حقوق برابر با هم برخوردار باشند. به نقد بوروکراسی، و نفی بوروکراسی اتحادیه‌ها می‌پردازد، بر فعال شدن پایه‌ها در برابر رهبران فاسد اتحادیه، دموکراسی، تقویت روابط افقی و مستقیم شبکه ای بین کارگران و همچنین بین کارگران و سایر تشکلهای و نیروهای مردمی تاکید میکند. از اینرو اتحادیه جنبش اجتماعی، موقعیت استراتژیکش را در درون سیستم تولید، توزیع و مبادله می‌یابد. برای محرومین، ناتوان‌ها، همه اجتماع، همه کارگران، فقرا، زنان، محصلین، کودکان، طرفداران محیط زیست، طرفداران صلح، و غیره و غیره، یا در ائتلاف، یا در اتحاد و همبستگی با همه این انسانها، چه آنانی که در تشکلهای خود متشکل شده اند و چه آنهایی که نشده اند.

کیم سایپس: فعال جنبش کارگری، محقق و پروفیسور جامعه شناس، که در رابطه با جنبش‌های کارگری جدید در برخی از کشورهای در حال توسعه تحقیقاتی کرده است، و تالیفاتی در رابطه با باز سازی جنبش کارگری در کشورهای در حال توسعه دارد.

کیم سایپس معتقد است که اتحادیه‌ها در کشورهای کمتر توسعه یافته در بحران هستند عوامل متعددی در این بحران دخیل اند، میزان پانین صنعتی شدن، فشارها و سرکوب دولتی و یا همکاری با دولت، رهبری نالایق، و یا رهبری ای که فقط به خودش خدمت میکند، تعداد پانین اعضا... و این لیست ادامه دارد. و این در شرایطی است که بر اثر دخالت‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، وام‌های داده شده، باز سازی اقتصادی، به قیمت استثمار بیشتر از کارگران، بی قدرتها و بی چیزها، تمام شده، سرمایه سود بالانی را به جیب می‌زند، استانداردهای زندگی برای تمامی آنهایی که نیروی کار خود را می‌فروشند پانین آمده است.

در کشورهای کمتر توسعه یافته، اتحادیه‌ها میزان پانینی از نیروی کار را در بر می‌گیرند، تنها کارگرانی که به قدر کافی خوشبخت باشند در کارخانه‌هایی که دارای اتحادیه هستند، استخدام میشوند، آنها بعنوان نوعی الیت یا آریستوکراسی کارگری شناخته شده و از اینرو جدا و بالای سر مردم محسوب می‌شوند. البته این بدان معنی نیست که این کارگران مبالغ زیادی دریافت می‌کنند و یا پول فراوان دریافتی آنها را منفعّل کرده است. نکته اینجاست، که به نظر میرسد منافعشان، متفاوت از منافع بخش عظیمی از طبقه کارگر است. در نتیجه به جای متحد کردن فقرا و بی چیزان، اتحادیه‌ها اعضایشان را از سایر کارگران جدا می‌بینند.¹⁶ توده کارگران در اتحادیه از رهبرانشان کاملاً ناراضی و ناخشنود هستند، اتحادیه‌ها معمولاً به شیوه هیرارشی و از بالا به پانین سازماندهی میکنند، تصمیم گیری محدود به بالاترین سطوح رهبری و اغلب بسیار جدا و پرت از

زندگی روزمره در محل کار صورت میگیرد. بر این اساس، منافع رهبران معمولاً بطور قابل ملاحظه ای از منافع اعضا متفاوت است. سایپس در نوشته های خود برای درک و فهم این مدل جدید اتحادیه گرانی، اتحادیه های موجود را به دو دسته اقتصادی و سیاسی دسته بندی میکند. اتحادیه های اقتصادی: که خود را در سیستم اقتصادی و روابط موجود صنعتی تطبیق داده و جذب آن میشوند، در چهارچوب نظام سیاسی مسلط، برای بهبود وضعیت اعضا و رسمی کردن خود در گیر شده، اما غالباً خود را به منافع آبی محدود میکنند. درگیری آنها در فعالیتهای بین المللی نیز در تقابل با هر نوع اتحادیه گرانی که نظام را به چالش می گیرد قرار دارد. اتحادیه سیاسی: تابع حزب یا دولت و وفادار به رهبران هستند، در این رویکرد، این مدل از اتحادیه ها، غالباً و نه بطور کامل به نفع مسائل بزرگتر سیاسی، مسائل محیط کار را بفراموشی می سپارند. هنگامیکه در فعالیتهای بین المللی کارگری شرکت میکنند، از اتحادیه های حمایت میکنند که حامی و یا وابسته به احزاب/ دولت متحدشان هستند.

سایپس معتقد است که برای اینکه اتحادیه ها بتوانند رشد و توسعه یافته و نیروی قدرتمندی برای عدالت اجتماعی محسوب شوند باید نقش ها و استراتژی متفاوتی را اتخاذ کنند. مدل سنتی در حالیکه ممکن است برای برخی کارکرد داشته باشد، مستلزم این است که اتحادیه ها مطیع و تابع آنچه که رهبران کشور تصمیم میگیرند باشند که آینده ای بر آن متصور نیست. اما نقش ها و استراتژیهای جدیدی در تعدادی از کشورها از جمله فیلیپین، برزیل، آفریقای جنوبی، کره جنوبی در حال رشد است، که به نظر میرسد که آینده واقعی برای کارگران دارد. این اتحادیه ها رویکردی کیفیتاً متمایز با مشکلات فقرا و بی چیزان در جامعه شان را در پیش گرفته اند و اتحادیه هانی خودمختار، رزمنده، بوجود آورده اند، که موقعیت کارگران اتحادیه ها را همچون تنی واحد می بینند، که با موقعیت کارگران در سراسر کشور از نزدیک مربوط است. براین اساس اتحادیه جنبش اجتماعی از قدرت خود در پروسه تولید، توزیع و مبادله هم برای مبارزه برای بهبود دستمزدها و شرایط کار اعضای خود و هم برای بهبود شرایط تمامی کارگران در جامعه استفاده میکنند. این بدان معنی است که آنها برای بهبود شرایط اکثریت مردم در جامعه مبارزه میکنند. با وجود این، فراتر رفتن از محدوده شرایط کار و امنیت شغلی یعنی آنچه که مسائل اقتصادی در نظر گرفته می شود، شامل تعامل در رابطه با مبارزه سیاسی برای حقوق بشر، و علیه تبعیض نژادی، طبقاتی، قومی، اقلیتها و ستم جنسی نیز می شود. اتحادیه جنبش اجتماعی سازماندهی دموکراتیکی دارد. رهبری در برابر اعضا جوابگو و مسنول است. در عین حال دورنما و چشم انداز وسیعتری را در رابطه بین شرایط اقتصادی کشور و اقتصاد جهانی نشان میدهد. از اینرو شرایط محل کار در رابطه نزدیکی با موقعیت ملی درک میشود، بدین جهت به منظور تغییر در محل کار، رابطه جامعه با سیستم اقتصادی - سیاسی جهانی بایستی تغییر یابد.

اتحادیه جنبش اجتماعی از نظر سایپس دارای مشخصات زیر می باشد:

- نوعی از اتحادیه گرانی است که با هر دو شکل اتحادیه های سیاسی و اقتصادی متفاوت است
- از دیدگاه نظری به جنبشهای کارگری هم چون کنشگران تغییر اجتماعی رادیکال می نگرد.
- به مبارزه کارگران صرفاً بعنوان یکی از بسیار تلاشهایی مینگرد که برای دگرگونی کیفی جامعه، مبارزه میکند، نه بعنوان یگانه عامل یا حتی عامل اصلی.
- اتحادیه جنبش اجتماعی، نه تنها نوع متفاوتی از اتحادیه گرانی است بلکه بر پایه درک متفاوتی از طبقه کارگر و سازمان یابی آن در تغییر جامعه قرار دارد.
- خواهان یافتن متحدینی با جنبش های دیگر بر پایه برابر و تلاش درجهت پیوستن به آنها چه در سطح ملی و چه در سطح بین المللی است.
- برکنترل دموکراتیک توسط اعضا در داخل اتحادیه ها استوار است و هیچ کنترلی را خارج از اعضا نمی پذیرد.
- از سرمایه، دولت، احزاب سیاسی مستقل است.

- برخورد کیفیتاً متفاوت به مشکلات فقرا، ندارها در جوامع خود دارد.

- هم برای دستمزدها و شرایط کار و هم موفقیت تمامی طبقه کارگر در جامعه مبارزه میکند.

- سرانجام هدفش درگیر شدن در کارزارهای مقاومت ملی بر علیه دولت است.

مطالعه مواردی از اتحادیه گرانی جنبش اجتماعی:

کی. ام. یو (کیلو سنگ مایو آنو) در فیلیپین: این اتحادیه توسط کیم سایپس سالها مورد مطالعه قرار گرفته است¹⁷. کی. ام. یو تحت عنوان جنبش اول مه ترجمه میشود و در اول مه 1980 در زمان دیکتاتوری سیاه مارکوس شکل گرفت. این اتحادیه یکی از پنج تشکل کارگری مختلف در فیلیپین است. هم زمان با آن تشکلهای کارگری دیگری هم وجود داشت که بعضی از آنها مانند تی. یو. سی. پی، تشکلی وابسته بود که توسط مارکوس برای حمایت از دیکتاتوری بوجود آمد. در زمان تاسیس 35 هزار نفر عضو بعلاوه 15 هزار نفر غیرعضو را تحت پوشش قراردادهای دسته جمعی قرار میداد. پس از دهسال این تعداد به 350 هزار عضو و 400 هزار غیرعضو رسید. هفت سال پس از تاسیس، دومین اعتصاب عمومی را رهبری کرد و پیروز شد. اما سنوال اینجاست که چگونه کی. ام. یو در مقابل سرکوب دیکتاتوری از جمله بازداشت رهبران، سخنگویان و تقریباً صد نفر از رهبران بالای آن مقاومت کرد؟ چگونه تشکیلات پس از ترور پی در پی رهبرانش، نقض حقوق بشر، و مخالفت تقریباً کامل ارتش و طبقه حاکم توانست راهش را ادامه دهد؟¹⁸

از عوامل پایه ای که کی. ام. یو بخشی از قدرت خود را در تداوم راهش از آن گرفته است میتوان نکات زیر را برشمرد:

- رزمنده است به این معنی که به منافع طبقه کارگر خیانت نمیکند. در این راه بسیاری از سازمان دهندگان، رهبران و اعضای آن دستگیر یا کشته شده اند.

- معتقد است که کارگران از طریق عمل جمعی توده ای به حیثیت و حرمت انسانی خود آگاه میشوند، و از مبارزات توده ای شان می آموزند تا معاملات پشت پرده رهبران، به دیگر سخن از نظر طبقاتی آگاه است¹⁹

- از دیگر جنبه های بقا و رشد کی. ام. یو نقاط قوت تشکیلاتی آنست. بوسیله اعضایش هدایت میشود، تمام اطلاعات در اختیار اعضا قرار داده میشود، سیاستهای هدایت کننده تشکیلات توسط اعضا اتخاذ میشود. به دموکراسی پایبند است و به اعضایش حساب پس میدهد.

- یکی دیگر از جنبه های بقا و رشد کی. ام. یو در این است که قلمرو فعالیت اتحادیه ای خود را از محدوده خاص کارخانه فراتر برده است که مبارزه برای اقتصاد سیاسی در سطح ملی و روابط اجتماعی داخلی را نیز شامل می شود. کیم سایپس معتقد است که کی. ام. یو در نوع خود بی نظیر است و در این رابطه، سه عامل اساسی دخیل است:

الف؛ برنامه آموزشی، به گونه ای است که آموزش سیاسی برای همه اعضا است و فقط محدود نمایندگان و رهبران کارگران نیست. در این برنامه های آموزشی کی. ام. یو تلاش دارد تا به منظور دخالت کارگران در مواجهه با مشکلات خود و کشورشان دانش آنها را رشد دهد و به کارگران کمک میکند که کنترل بر اتحادیه خود را در دست گیرند. کلید این فرآیند آموزشی در شیوه اداره آنست. به جای اینکه فقط به کارگران بگویند که آنها چگونه باید فکر یا عمل کنند؛ آموزش دهندگان کی. ام. یو یک برنامه آموزشی تهیه کرده اند که در آن کارگران قادرند، ایده ها و دیدگاههایشان را در پیوند با موضوعات گوناگون، با آنها در میان بگذارند و راههای بدیل را مورد بحث قرار دهند. مسایل را از طریق بحثهای آزاد از طرف آموزش دهندگان، کارگران خودشان و دیگران آموزش میدهند و مهمترین دستاورد آن احساس قدرت در میان کارگران است.

ب- رابطه اش با دیگر جنبشهای اجتماعی همچون دهقانان، زنان، ماهیگیران، فقرای حاشیه شهر، دانش آموزان و پیوستن به

تشکلهای بخش های دیگر جامعه برای خواستهانی که تمامی مردم از آن بهره میگیرند و منحصر نشدن منافع کی. ام. یو فقط به کارگران و مشکلات آنها نکته کلیدی دیگری در رشد آن به شمار میروند.

کی. ام. یو با همکاری و فعالیت مشترک با دیگر اتحادیه های بخشهای دیگر جامعه، تاکتیکی به اسم ولگانگ پایان و یا اعتصاب مردمی را بسط داده است که حتی بسیار قوی تر از اعتصاب عمومی تقریباً افسانه ای در کشورهای صنعتی می باشد. یک اعتصاب مردمی که شامل اعتصاب کارگری هم میشود اما از آن فراتر میروند، بعلاوه تمام حمل و نقل متوقف میشود، همه مغازه ها و دکانها بسته میشوند. یکی از اعتصابات عمومی مردمی بر علیه ساخت نیروگاه اتمی برای رساندن برق به پایگاههای آمریکایی در سال 1985 رخ داد. این نیروگاه در دامنه آتشفشان در منطقه زلزله خیز ساخته شده بود. در این اعتصاب فعالیت هشت شهر متوقف شد، تمام بانکها، مغازه ها، مدارس، وسایل حمل و نقل عمومی، مشاغل خصوصی و ادارات دولتی بسته شد. اعتصاب خلقی سراسری دیگر در 1987 در پاسخ به افزایش قیمت نفت توسط دولت آغاز شد.

د. عامل مهم دیگر در رشد و بقا کی. ام. یو عدم وابستگی به تشکلهای بیرونی و استقلال از آنها می باشد.

اتحادیه های آفریقای جنوبی

در آفریقای جنوبی، صنعتی شدن در دهه 1920 بر پایه صنایع سبک در اقتصاد آغاز شد. آفریقای جنوبی پس از جنگ دوم و از دهه 60 به بعد رشد سریعی را بخصوص در صنایع سنگین آغاز کرد. به طوری که میزان اشتغال در صنعت 28.8 درصد بود. فدراسیون اتحادیه های کارگری آفریقای جنوبی (فوساتو) در سال 1979 تاسیس شد، اولین گام در ساختن اتحادیه های کارگری سیاهان، اعتصابات در دوربین برای بهبود دستمزد و شرایط کاری بود. در سال 1972 دستمزد متوسط کارگران آفریقای جنوبی در صنعت فقط 12/17 درصد کارگران سفید بود²⁰. فوساتو یک مرکز کارگری غیر نژادی با سازمان دهی قوی در کارخانه بود، که با 12 اتحادیه که 20000 عضو داشت فعالیت خود را آغاز کرد²¹. در 1983 اتحادیه های وابسته به فوساتو 106000 کارگر در تقریباً 500 کارخانه را سازمان دهی کردند. رشد فوساتو را میتوان در اجرای اصول کلیدی زیر بر شمرد:

- مشارکت قوی اعضا، فوساتو بر اصل کنترل اعضا بر اتحادیه شان استوار بود. بر این اساس، کارگران باید بر همه ساختارهای اتحادیه تسلط و بر کارمندان اتحادیه کنترل داشتند، بر اصل گزارش دهی و کنترل کارگران بر نمایندگان پافشاری میشد.

- سازماندهی قوی در محل کار، فوساتو ابتدا به تحکیم حضور خود در مناطق صنعتی الویت میداد.

- علیرغم عدم تمایل اولیه به دخالت در مسائل ویژه محله، فوساتو شروع به درک مسائل محله نه تنها برای اعضای خود، بلکه برای اعضای محله های سیاه نشین کرد. عامل کلیدی این بود که اعضای اتحادیه که در محلات فعال بودند، از فقدان همکاری اتحادیه ها در مسائل شهری ابراز نارضایتی میکردند.

- استقرار فوساتو در شوراهای معتمدین محلی، الحاق شوراهای محلی به یکدیگر، پرداختن به مسائل عمومی مانند رشد اعتصابات حمایتی از همکاران خود در کارخانه های مجاور.

- معاهده بین اتحادیه های متنوع با نهادهای مدنی و کنگره های دانشجویی و جوانان برای شرکت فعال در یک سلسله از اعتصابات عمومی. اولین بسیج توده ای در 1984 بود که هشتصد هزار کارگر دست از کار کشیدند و چهارصد هزار دانشجویان کلاسها را تعطیل کردند. در سال 1985 پس از مذاکره و نشست های وحدت بین اتحادیه ها و فدراسیونها، کوساتو بوجود آمد، ابتدا کمتر از نیم میلیون عضو در 33 اتحادیه را شامل میشد ولی بسرعت رشد کرد. و در اواخر سال 1990 تعداد اعضا به یک و نیم میلیون نفر رسید.

وحدت بین اتحادیه های صنعتی و محله ای یک توافق استراتژیک بود. کوساتو خود را به مشارکت در مبارزات ملی متعهد میدانست. در قطعنامه ای که پس از اعلام موجودیت کوساتو پذیرفته شد ضمن

اشاره به بحرانهای سیاسی اقتصادی و نتایج آن یعنی بیکاری، گرسنگی و سرکوب، گفته شده که این سرکوب نه تنها بر کارگران در محل کارشان تاثیر میگذارد، بلکه در همه وجوه دیگر زندگیشان و محله های زندگی نیز اثرات خاص خود را بر جای می نهد. از اینرو کوساتو و طبقه کارگر باید یک نقش بزرگی در فضای سیاسی بازی کند، نباید از اقدام سیاسی پرهیز کند. قطعنامه هم چنین استقلال کوساتو را مطرح میکند و به منافع، موقعیت و رهبری طبقه کارگر در مبارزه وسیع تر سیاسی اشاره میکند²².

- پس از آنکه دولت آپارتاید وضعیت فوق العاده را اعلام کرد، این کوساتو بود که ضمن تلاش برای بقای خود، جنبش ضد آپارتاید را در داخل کشور تداوم بخشید. و جنبش کارگری در اوج وضعیت فوق العاده به مثابه رهبر عملی اپوزیسیون دموکراتیک داخلی ظهور کرد.

فدراسیون اتحادیه اجتماعی در ژاپن

این اتحادیه دارای خصوصیت بسیار منحصر بفرد و مشخصی است. اتحادیه ای مستقل است و کارگرانی را در بر میگیرد که به هر دلیلی در حاشیه اجتماع و در موقعیت اقلیت قرار گرفته اند، این کارگران بدلیل موقعیت شغلی، جنسیتی، قومیت، و یا سایر مشخصه های اجتماعی از جریان اصلی اتحادیه ها بیرون نگه داشته شده و در حاشیه قرار دارند. فدراسیون اتحادیه اجتماعی ژاپن، سازماندهی کارگران اقلیت چه در درون بازار کار و چه خارج از بازار کار را در دستور کار خود قرار داده است²³. این اتحادیه بخصوص با توجه به بازار کار متنوعی که کارگران حاشیه ای / اقلیت تجربه میکنند، دارای اهمیت است. بسیاری از کارگران گاه به گاهی/موقتی (اکثراً شامل کارگران انتخاب شده در لحظه/یا کارگران اعزامی میشود) عضو این اتحادیه هستند و از آن کمک میگیرند. اینها کارگرانی هستند که روز به روز و یا حتی ساعت به ساعت از طریق ای-میل یا تلفنهای همراه برای کار انتخاب میشوند. این نحوه استخدام به ناچار دارای حداقل دستمزد نیست. فدراسیون اتحادیه اجتماعی ژاپن، اتحادیه ای موسوم به هاکن دارد که فعالیتهایش بر روی همین کارگران اعزامی است. اخیراً در مبارزه با شرکت بزرگی به اسم گودویل (که دارای 49.000 کارگر است) که سالها بطور غیر قانونی از کارگران هزینه های مدیریت را دریافت میکرد؛ به پیروزی قانونی دست یافت؛ که پیروزی بزرگی برای آن بود. در نتیجه این مبارزه، 67 شاخه این کمپانی برای چهار ماه معلق شدند. از 250 کارگر عضو اتحادیه هاکن، 150 نفرشان برای شرکت گودویل کار میکنند. این مورد نشان داد که پتانسیل چنین اتحادیه ای با وجود کوچک بودن تا چه حد زیاد است، به این علت این نوع درگیریها و مبارزات پتانسیل بالایی دارند که به سود تعداد بسیار زیادی از کارگران، از جمله آنهاهی که عضو اتحادیه نیستند، تمام شود.

با وجود موقعیت ظاهراً حاشیه ای این کارگران در جامعه، اتحادیه های اجتماعی ژاپن به هیچ وجه حاشیه ای نیستند. بلکه، خصوصیت مهم آنها، دقیقاً توانایی شان در ایجاد شبکه های گوناگون در میان خود و با دیگر گروههای اجتماعی است. این شبکه ها به اتحادیه، مهارت، کاردانی و چابکی ای میدهد که آنها را در مقابله با مشکلاتی که فراتر از محل کار هستند، توانمند میکند. ممکن است این مساله تا حدی به این دلیل باشد که تشکلهایی هستند که مستقیماً بر بازار کار متمرکز نیستند، در پاسخگویی به مسائل فراتر از بازار کار مهارت سریعی دارند. نمونه آن پس از زلزله در کوبه بود که، در برنامه کاری فدراسیون اتحادیه های اجتماعی ژاپن، فعالیت در محلات زلزله زده در دستور کار قرار گرفت. در حالیکه اتحادیه های سنتی در برخورد با این فاجعه غیر منتظره، منفعل بودند، اتحادیه اجتماعی ژاپن در هماهنگی با اتحادیه کارگران کوبه، به سرعت مبارزه ای را در سراسر ژاپن به حرکت درآوردند. با ایجاد اتحادیه هانی برای حمایت از زلزله زده گان و با ارائه خدمات مشاوره و کمک به تجمعات محلی، از قربانیان زلزله که اغلب خانه و کاشانه و یا شغلشان را از دست داده بودند، حمایت کردند. شعار آنها یکی برای همه، همه برای یکی است.

با توجه به تجربیات کارگران و تشکلهای کارگری در فیلیپین، آفریقای جنوبی، برزیل، کره جنوبی، ژاپن،

جنبش کارگری و ضرورت تجدید آرایش آن

حشمت محسنی

نگاهی به موقعیت جنبش کارگری کشورمان نشان می‌دهد این جنبش کماکان در شرایط تدافعی به سر می‌برد. تدافعی بودن این موقعیت چیز رازآلودی نیست که نتوان آن را مورد شناسایی قرار داد و یا نتوان راه حلی برای برون رفت از این موقعیت ارائه کرد. راه حلی که خود مرهون تعامل فکری و عملی فعالان چپ و کارگری است و از دل آن می‌تواند سر برآورد.

دفاعی بودن جنبش کارگری از یک سو ریشه در یک رشته از عوامل عینی و مختصات ساختاری دارد؛ و از سوی دیگر از خصوصیات و موقعیت بازیگران و کنش‌گران- یعنی جنبش کارگری، دولت و کارفرمایان- سرچشمه می‌گیرد.

از جمله عوامل ساختاری می‌توان به گسیختگی بخش‌های مختلف اقتصاد، ضعف بخش تولید در میان بخش‌های مختلف اقتصاد، اتخاذ سیاست واردات کالاهای مشابه تولیدات داخلی (تعطیلی غالب واحدهای صنایع نساجی یکی از نتایج این رویکرد به شمار می‌رود) از قیل امکاناتی که درآمد نفتی آن را فراهم می‌کند، و وزن سنگین واحدهای اقتصادی کوچک در کل ساختار اقتصادی کشور... اشاره کرد. این مختصات از جمله عواملی اند که تحول در آن‌ها دست‌کم در کوتاه مدت ناممکن است و به تغییراتی در کل ساختار اقتصاد کشور، نیاز دارد. سرکوب لجام گسیخته جنبش کارگری از سوی دو نظام سطنتی و رژیم اسلامی، کسبیت در انتقال تجربه سازمان‌دهی، خصلت بیمارگونه فرقه‌گرایی در بین فعالان چپ و کارگری... نیز از عواملی اند که سهم بازیگران و کنشگران را در تکوین این موقعیت رقم می‌زنند.

خطای فاحشی ست هر آینه اگر در تکوین این موقعیت یکی از این عوامل را نادیده بگیریم یا به آن کم بها دهیم. بی‌توجهی به عوامل ساختاری این خطر را در بر دارد که گویا با اراده و نقش آفرینی کنشگران می‌توان تحت هر شرایطی تشکل توده‌ای کارگران را بر پا کرد. و عدم توجه به نقش و اهمیت کنشگران این ضعف و کاستی را در بر دارد که گویا تشکل توده‌ای می‌تواند به خودی خودی شکل بگیرد. و فعالان و عاملان اجتماعی در این باره نقشی ایفا نمی‌کنند و در بهترین حالت یک میانجی بیش نیستند. (1)

به عنوان نمونه کافیسیت در این باره به دو شرایط متفاوت نظر بیافکنیم:

نخست، شرایطی که ما در دوره پیریزی شتابان واحدهای اقتصادی قرار داریم که در عین حال با کمبود کارگر ماهر مشخص می‌شود؛ و دوم با موقعیتی مواجه ایم که واحدهای اقتصادی به کارگر ساده نیاز دارد - در حالی ارتش ذخیره بیکاران به وفور یافت می‌شود. روشن است که قدرت چانه زنی کارگران در این دو موقعیت یکسان نیست و در دومی بنا به دلایل معینی آن‌ها در شرایط تدافعی‌تری به سر می‌برند. وانگهی در اولی به مراتب امکان سازمان-یابی از شرایط مساعدتری نسبت به دومی برخوردار است.

پرسش اساسی در این بحث اما این است که نسبت و رابطه‌ی عوامل ساختاری با کنشگران کدام است. در شرایطی که عوامل ساختاری نمی‌توانند بلادرنگ

با بررسی و مطالعه مدلها و متدهای تشکل‌یابی جنبش کارگری، ابتکارات و خلاقیت‌هایشان در رویارویی با سرمایه‌داری و تهاجم نولیبرالیسم علیه دستاوردهای تا کنونی شان،

با در نظر گرفتن پارامترهایی مانند موقعیت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، میزان تشکل‌یابی، رشد، شکل‌گیری جنبشهای اجتماعی مختلف، بوجود آمدن اجتماعات محلی متعلق به یک گروه اجتماعی و یا قومی خاص،

و با لحاظ کردن پارامترهایی که در چگونگی رشد و توسعه جنبش کارگری در این کشورها و تغییرات در بافتهای گوناگون اجتماعی دارد،

و بالاخره با مقایسه آن با ویژه گیهای اجتماعی، سیاسی کشورمان به طور عام و وضعیت طبقه کارگر در ایران به طور ویژه، نقاط افتراق و اشتراک آنها با یکدیگر، به نظر میرسد که مسائل و درسهای زیادی برای یادگیری وجود دارد.

منابع

- Rethinking Industrial Relations: Mobilization, 1 collectivism and Long Waves, Gall/Kelly
- Rethinking Industrial Relations: Mobilization, 2 collectivism and Long Waves
- 3- Labour Moves: A critique of Concept of Social Movement Unionism
- 4- Social movement Unionism and UE, Michael Schriarone. Flinders University FJHP Volume 23 (2006)
- 5- Workers in a Lean World: Union in the International Economy (Verso, 1997)
- 6- Community Unionism, A Comparative Analysis of Concept and Contexts. Immigrant Workers and Labour (Community Organisations in the United State. P 139
- 7- Social movement Unionism and UE, Michael Schiarvone. Flinders University. FJHP Volume 23 (2006)
- 8—Workers in a Lean World: Union in the International Economy (Verso, 1997)
- 9- Kim Moody 1999. P 276
- 10- Workers in a Lean World: Union in the International Economy (Verso, 1997)
- 11- “The New Social Unionism: A New Union Model for a New World Order” P. Waterman. 13- P. Waterman. 1988
- 14- The New Social Unionism: A New Union Model for a New World Order “ P. Waterman. 15- P. Waterman. 1999 p 262
- 16- Social Movement Unionism, A New Type of Trade Unionism. Kim Scipes
- Social Movement Unionism, A New Type of Trade 71 Unionism. Kim Scipes.
- Understanding the New Labour Movements in the 81 “third Word”
- Understanding the New Labour Movements in the 91 “third Word”
- 20- Kim Scipes. Can we apply the theoretical conceptualization to the new union in South Africa – and beyond?
- 21- J. Baskin (1991)- A history of COSATO
- 22-J. Baskin (1991). Striking back Community Unionism, A Comparative Analysis of 23- Concept and Contexts. Immigrant. Beyond Organised Labour in Japan- The Case of the Japanese Community Union Federation. P 121

تحول یابد، پیشروی جنبش کارگری چگونه می‌تواند محقق شود.

بورلی سیلور نکته نغزی دارد هنگامی که می‌گوید "در آن جا که قدرت استراتژیک کارگران ناتوان است، کسب پیروزی به قدرت سازمانی آنان بستگی دارد." (2)

اگر در این بحث ما جایگاه کارگران-نحوه‌ی استقرار طبقه در بخش‌ها و شاخه‌های اقتصادی- را از کنش طبقاتی‌شان- سطح مطالبات، نحوه‌ی کاربرد اشکال مبارزه، و سطح سازمانیابی- تفکیک کنیم، منطق پیشروی کارگران در دومی نهفته است، تا در اولی. به سخن دیگر، در افق و چشم انداز مشهود، جابه جایی در ساختار طبقاتی بسیار دشوار به نظر می‌رسد در حالی که تجدید آرایش طبقاتی در دل همین شرایط امکان‌پذیر است.

تردیدی نیست که صرفاً از طریق تجدید آرایش و فعال شدن این عامل نمی‌توان موجب تغییرات بزرگ ساختاری شد، بخشی از این تحول به منافع سرمایه، به مختصات نبرد طبقاتی وابسته است. اما تا آن جا که به تحول در درون همین ساختار موجود بر می‌گردد، یک رابطه‌ی ذاتی بین این ساختار و پراکندگی و استیصال جنبش کارگری وجود ندارد؛ و قابل تصور است که در درون همین ساختار اجتماعی، آرایش سیاسی متعددی وجود داشته باشد. به عنوان نمونه کفایت قدرت چانه‌زنی کارگران را در مقطع انقلاب به یاد آوریم، که چگونه با وجود ثابت بودن نسبی شرایط و مختصات ساختاری از آن زمان تاکنون، آرایش سیاسی کارگران خصلت تهاجمی‌تری داشته است.

هرساختاری از عناصر و مهم‌تر از آن از رابطه ویژه‌ای در میان عناصر آن تشکیل شده است. یک ساختار، یک پدیده ثابت و پایدار نیست، بلکه با تغییر در روابط عناصر درون یک ساختار، زمینه‌های تغییر آن فراهم می‌شود، و دقیقاً با پارگیری و تغییر در صف‌آرایی است که می‌توان تغییراتی را در ساختار موجود فراهم آورد. هر جامعه از ساختار، عاملان و کنش بین عاملان تشکیل شده است. بین ساختار، عاملان و کنش رابطه معینی وجود دارد. هر کنشی نمی‌تواند موجب تغییر ساختار گردد به عبارت دیگر در این بحث مشخص ما، رادیکال‌ترین اقدام و کنش بخشی از کارگران نمی‌تواند به تنهایی رابطه بین عاملان و یا ساختار موجود را تغییر دهد. یک اقدام و کنش بخشی از کنش‌گران زمانی می‌تواند زمینه تغییرات در ساختار معینی را فراهم آورد که با تغییر اساسی در مناسبات بین عاملان و اجزای ساختار توأم باشد. عین همین مسائل در مناسبات بین عاملان نیز صادق است. هر تجدید آرایشی در مناسبات میان عاملان به خودی خود موجب بهم خوردن ساختار نمی‌گردد، بلکه تنها تحت شرایط معینی است که تغییر در روابط بین عاملان و اجزا به برهم خوردن تعادل ساختار منجر می‌گردد. نکته‌ای که می‌توان بر روی آن انگشت گذاشت این است که رادیکال‌ترین شیوه مبارزه توسط این یا آن بخش از کارگران تحت شرایط معینی شاید به نتایج قابل توجهی نیانجامد حتی بر عکس می‌تواند به فرسوده شدن کارگران و به تضعیف قوای آنها منجر گردد. برای برون رفت از شرایط تدافعی، کارگران به رادیکال کردن هر چه بیشتر اشکال مبارزه، اقدام و کنش اجتماعی نیاز ندارند، بلکه به پارگیری، ائتلاف، همکاری و اتحاد بخش‌های مختلف اردوی خود احتیاج دارند. به علاوه این اتحاد باید بتواند اردوی رقیب و حریف را پراکنده و منزوی سازد، در غیر این صورت تحولی در ساختار موجود ایجاد نخواهد شد، و جنگ و نبرد کارگران و زحمت‌کشان در مقابل حریفان خود خصلت فرسایشی پیدا خواهد کرد. شرایط فلاکت‌ناهم اکنون موجود جنبش کارگری یک امر ضروری و مقذور نیست. هیچ حکم و آیه از قبل تعیین‌شده‌ای

وجود ندارد که بر طبق آن کارگران همواره باید در وضعیت تدافعی قرار گیرند. لحظات مختلف سیاسی نظیر تدافع، تعادل، و تعرض محصول توازن قوای بین حریفان در حال نبرد است و صد البته این لحظه‌های سیاسی ناپایدار، انتقالی و گذرا هستند، و هیچ گاه به یک امر دائمی، ثابت، و پایدار تبدیل نمی‌شوند. اگر حقیقت این است که هست این توازن قوای موجود محصول آرایش معینی از صف‌بندی‌های طبقاتی است. مختصات هر آرایش طبقاتی نشانگر ائتلاف‌ها و پارگیری‌های معینی است. با تغییر در ائتلاف‌ها و اتحادها می‌توان آرایش طبقاتی تغییر یابد. به همین دلیل می‌توان در توازن قوا تغییراتی ایجاد کرد یا حتی خود توازن قوا را بهم زد. روشن است که تغییر در توازن قوا با تغییر توازن قوا دو مساله متفاوت هستند و دومی بر بستر اولی متحقق می‌شود. در لحظه کنونی در اردوی کار و زحمت ما با هزیمت، پراکندگی، عدم تشکل در مقیاس سراسری مواجه‌ایم، در اردوی حریف از انسجام نسبی و حمایت متقابل با پشتوانه قدرت دولتی روبه‌رو هستیم. به علاوه با انتقال سرمایه‌ها از بخش‌های تولیدی به بخش‌های سوداگرانه و تجارت، که با تغییر مکان درگیری و با انتقال قلمرو نبرد مترادف بوده است، بخش‌های از جنبش کارگری از اهرم فشار اقتصادی تا حدود زیادی محروم شده‌اند. قدرت چانه‌زنی بخش قابل توجهی از کارگران که در نقطه تولید متمرکز اند تضعیف شده است. در چنین شرایطی جنبش کارگری باید حوزه درگیری و مکان بازی را عوض کند و از امکانات جدیدی برای تحت فشار قرار دادن حریف سود جوید. نگاهی به اعتراضات، مبارزات، و اعتصابات کارگران نشان می‌دهد که نتیجه این اقدامات نه تنها موجب عقب‌نشینی حرف نشده، بلکه نیروی کارگران را فرسوده و در مواردی آنان را ناامید کرده است. تهدید یا اقدام به خودسوزی، یک نمونه از اقدامات کارگران است که در عین حال که عصیان کارگران را نشان می‌دهد در همان حال استیصال‌شان را نیز منعکس می‌کند. در چنین شرایطی از این پرسش مقدر نمی‌توان فرار کرد، برآستی چه باید کرد؟

بورلی سیلور در بررسی تحسین برانگیز خود از شرایط کارگران بافنده یک نمونه از تجدید آرایش کارگران در شرایط دشوار را نشان می‌دهد که چگونه در یک دوره زمانی طولانی، با وجود کاهش قدرت چانه‌زنی در محل کار، آنها توانستند از طریق روی آوردی به تغییر آرایش سیاسی، توان خود را افزایش دهند. او می‌گوید:

"کارگران بافنده که ... در کارگاه‌های کوچک پرشمار و در شرایط اشتغال ناپایدار کار می‌کردند، ناچار بودند تا بر پایه تشکیل سازمان‌های سیاسی شهر یا منطقه‌ی خویش و هم‌چنین اتحادیه‌های صنفی، قدرت روبرویی با کارفرمایان خود را بنا نهند."

او ابتدا این رویکرد را صرفاً به کارگران بافنده منحصر نمی‌کند، بلکه معتقد است که این رهیافت را می‌توان در کارگران بخش خدمات نیز سراغ گرفت. او ادامه می‌دهد:

"در دوران کنونی، کارگران خدماتی با دستمزد ارزان، در صنایعی به کار اشتغال دارند که دست‌کم، به ظاهر، به طور عمودی از هم پراکنده و جداسازی شده‌اند. و بیش‌تر از گونه‌ای الگوی سازمانیابی پایه-مند بر گروه‌بندی اجتماعی پیروی می‌کنند تا آن به الگویی بر پایه‌ی موقعیت کارگران در محل تولید وابسته باشد. "کارزار دستمزدی در حد گذران زندگی" و "کارزار دادگری برای سرباه‌داران" در ایالات متحده امریکا در آن تلاش بودند تا آن چنان سازمان کارگری‌ای در جامعه برپا کنند که در هر شرکت‌ها، وابستگی‌اش در خدمت اشتغال پایدار باشد و پس."

او از بررسی این تجربه تاریخی از جنبش کارگری نظیر بافندگان این جمع‌بندی را به دست می‌دهد. کارگران خدمات، "همانند با کارگران بافنده به گونه‌ای تاریخی، پیروزی نمی‌توانست تنها در وابستگی به قدرت چانه‌زنی خودمختار تشکلاتی کارگران به دست آید، بلکه بیشتر به گونه‌ای گسترده به ائتلاف با گروه-ها و افراد جامعه وابستگی داشت".

افزایش توان کارگران از طریق یارگیری بخش‌های دیگر طبقه، شرایط نبرد را مساعدتر می‌کند، اما پیروزی در آن را تضمین نمی‌کند. فراتر از آن، اگر بخش‌هایی از طبقه از حیث شیوه و اشکال نبرد نیز به طور رزمنده‌تری دست به مبارزه زنند، نتایج آن از لحاظ دستیابی به هدف، ضرورتاً دستاورد مثبتی در بر نخواهد داشت. توجه به این نکته از این لحاظ حایز اهمیت است که برخی از مدافعان جنبش کارگری در ارزیابی از توازن قوا بر چگونگی اشکال مبارزه- نظیر اعتصاب، راهبندان...- به طور یک جانبه تاکید دارند و از درنگ بر عوامل دیگر نظیر نوع درخواست‌ها، سطح سازمانی، متن عمومی که پیکار کارگران در آن جاری است امتناع می‌ورزند.

ملاحظه‌ی این نکته از این رو شایسته دقت است که در هر مبارزه کارگری می‌بایست تصور روشنی داشته باشیم از کادر و چارچوبی که مبارزه در آن صورت می‌گیرد.

من تا این جا به طور فشرده تلاش کردم تعامل ساختار با عوامل را با استفاده از نمونه کارگران بافنده نشان دهم که چگونه می‌توان در شرایط تدافعی با عنایت به تجدید آرایش نیروها در برابر تعرض حریف مقاومت کرد و شرایط مساعدی را به نفع اردوی خود ایجاد کرد. اکنون بگذارید این خط راهنما را در جنبش کارگری کشورمان تعقیب کنیم.

نگاهی به مبارزات بخش‌های مختلف طبقه کارگر در ایران نشان می‌دهد اگرچه برای دستیابی به مطالبات‌شان از هیچ فداکاری دریغ نمی‌کنند و هزینه فراوانی برای آن می‌پردازند، معهذاً آن‌ها به طور چشم‌گیری به خواست‌های خود دست نمی‌یابند. بدتر از آن، تغییری محسوس در توازن قوا ایجاد نمی‌کنند. پرسش کلیدی این است که چه باید بکنند تا از یک سو مبارزات‌شان موثرتر واقع شود و از سوی دیگر بهبودی در اوضاع عمومی جنبش کارگری رخ دهد. به سخن دیگر چگونه می‌توان توان مبارزه هر یک از بخش‌های جنبش کارگری را تقویت کرد و به الزامات سهمگین رویارویی با کارفرمایان و دولت حامی آن پاسخ در خور داد؟

به عنوان نمونه- البته نه تنها نمونه- چگونه می‌توان از ظرفیت کارگاه‌های کوچک در پیکار کارگران به نفع کل جنبش کارگری بهره جست. به تجربه می‌دانیم که اعتراضات این بخش به خودی خود نمی‌تواند منشاء اثری باشد پس چه باید کرد تا تغییری در همین وضع موجود ایجاد کنیم. این پرسش برای کارگران صنایع اتومبیل سازی، یا نفت یا نساجی و غیره نیز صادق است. برای دستیابی به این هدف ما نیاز داریم نخست تصور روشنی از کمیت آن‌ها در دست داشته باشیم، دوم از استقرار آن‌ها در شاخه‌ها و بخش‌های مختلف اقتصادی درک معینی داشته باشیم، سوم از توزیع جغرافیایی آن آگاه باشیم، چهارم از امکانات فنی رشته‌ی مزبور و پیوند آن‌ها با کارگاه‌های متوسط اطلاع داشته باشیم، و بالاخره از نحوه‌ی اتصال آن‌ها با کارگاه بزرگ و کلیدی دریافت مشخصی داشته باشیم. اگر بتوانیم برای حل این معضلات پاسخ منطبق بر شرایط فراهم کنیم و در میدان عمل بر این حفره‌ها فایز آیم، نگاه می‌توان از موثر بودن مبارزات کارگاه‌های کوچک سخن گفت.

در هیچ کجای دنیا آگاهی از داده‌های عینی و طرح مشکلات به خودی خود به سازمان‌یابی در مقیاس

بزرگ مبدل نشده است. برای دستیابی به هدف سازمان‌یابی در مقیاس بزرگ، ما به طرح‌ها و استراتژی‌های منطبق با واقعیت عینی‌مان نیاز داریم. برای تأمین این هدف ضروری است از چند مساله کلیدی تصور روشنی داشته باشیم. این نوشته گامی است مقدماتی برای پاسخ به این نیازها.

1- توجه به تنوع سازمان‌دهی

نظر به تنوع بخش‌ها و لایه‌های مختلف طبقه کارگر، سازمان‌دهی نمی‌تواند در همه گروه‌بندی‌های کارگری با یک آهنگ پیش برود. به علاوه چنان‌که در بالا مشاهده کردیم در میان بخشی از لایه‌های کارگری، این محل کار است که از اهمیت تعیین کننده برخوردار است و در بخش‌هایی دیگر محل زندگی، وانگهی فعالان چپ و کارگری نیز هر یک بنا به جهت-گیری و استراتژی خود نوع خاصی از تشکل را تبلیغ می‌کنند (شورا، کمیته کارخانه، اتحادیه...) و بر نوع سازماندهی در حد خود تأثیرات معینی بر جای می‌نهد. پرسش مرکزی در این محور بحث این است که چگونه می‌توان بدون نادیده گرفتن تنوع طرح‌ها و جهت‌گیری‌ها، هم‌گرایی بین این نیروها را در جهت تقویت و سازمان‌یابی طبقه به کار گرفت.

در جنبش ما در پیوند با این محور، دو استراتژی وجود دارد که از اهمیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است. یک استراتژی بر رشد موزون و تکاملی سازمان‌یابی از محل کار شروع می‌کند که در یک روند تکاملی و در نهایت به تشکل سراسری منجر می‌شود. استراتژی دیگر بر ابتکار فعالان و پیشروان کارگر و از طریق پیوند فعالان واحدهای مختلف در سازمان‌یابی تاکید دارد. بعد از گذشت زمان قابل ملاحظه‌ای از طرح این راهبردها، اکنون می‌توان در باره درستی هریک از این استراتژی‌ها به داوری نشست. واقعیت این است که هریک از این دو طرح تا اندازه‌ای درستی خود را نشان داده است، و تا حدی نیز محدودیت خود را. شکل‌گیری سندیکا شرکت واحد و هفته تپه درستی دیدگاه اول را تایید می‌کند و نقش‌آفرینی کمیته هماهنگی و پیگیری، اتحادیه آزاد بیکاران موید نظر دومی است.

ما بدون این که این دو طرح را در تقابل با هم قرار دهیم باید تلاش کنیم از نقطه قوت هر یک از این طرح-ها برای تقویت کل جنبش کارگری بهره بگیریم، و ضعف یک دیگر را جبران نماییم. جنبش کارگری کشور ما ضعیف‌تر و پراکنده‌تر از آن است که هر تلاشی که برای سازمان‌یابی کارگری صورت می‌گیرد از منظر سخیف فرقه‌گرایی آن را انکار و طرد نماییم.

کاماجو تجربه و درس‌های جنبش کارگری اسپانیا را که در شرایط فاشیستی مشابه ما رخ داده است چنین جمع‌بندی می‌کند "در هر لحظه تاریخی معین، اشکال سازمان‌دهی باید در خدمت اصول قرار گیرد و تابع آن‌ها باشد. این اشکال باید باز، غیرکلیشه‌ای، غیرشما تیک و فاقد قواعد تنگ و محدودکننده باشد. از ضرورت جنبش درخواستی توده‌ای، اجباراً چنین بر می‌آید که اشکال سازماندهی تمامی طبقه کارگر باید ابتدایی و بی‌نهایت منعطف باشد. ما باید خانه‌ای بسازیم که مردم بتوانند به آن وارد شوند و در آن جا امکانات زیادی برای همزیستی وجود داشته و با حداکثر آزادی و دموکراسی اداره گردد". (3)

2- رابطه خواست‌های سیاسی با اقتصادی

تلاش برای شکل‌گیری تشکل کارگری در شرایطی صورت می‌گیرد که بحران‌های چندجانبه‌ای جامعه ما را در بر گرفته است. سازمان‌یابی جنبش کارگری نمی‌تواند نسبت به این شرایط بی تفاوت باشد و با مختصات آن را نادیده بگیرد.

یکی از معضلاتی که هم اکنون پیشروی جنبش کارگری قرار دارد شرکت در مبارزه اقتصادی و مداخله در پیکار سیاسی برای آزادی، دموکراسی و حقوق اجتماعی است. در شرایطی که دیگر بخش‌های مردم در عرصه سیاسی مطالبات سیاسی را پیش می‌کشند، جنبش کارگری نمی‌تواند مبارزه خود را به عرصه اقتصادی محدود کند. با توجه به این اصل کلی، اما ما در شرایطی برای پی‌ریزی تشکیل کارگری تلاش می‌کنیم که سازمانیابی کارگران در گام‌های اولیه‌ی خود قرار دارد. در این جا تشدید شتابان فعالیت سیاسی، می‌تواند این حرکت را در نطفه با شکست مواجه سازد. به نظر می‌رسد ما با اصل نبرد کم شتاب بهتر بتوانیم شرایط موفقیت حرکت را فراهم آوریم. تشدید مصنوعی فعالیت سیاسی می‌تواند ضربه‌پذیری حرکت را افزایش دهد و آن را در برابر رژیم‌ها و جمهوری اسلامی آسیب‌پذیر سازد. البته سیاست‌گریزی نیز آفت دیگری است که فعالان جنبش کارگری باید از آن پرهیز کنند. در این رابطه تجربه سولیدارینوش لهستان تجربه ارزنده‌ای است که می‌تواند به عنوان یک تجربه - نه بیش‌تر- مورد استفاده قرار گیرد. اتحادیه همبستگی در لهستان در ابتدا در مبارزه سیاسی شرکت فعال نداشت، اما متناسب با تقویت پایه‌های خود، متناسب با توازن قوا، توانست در عرصه سیاسی به یکی از بازیگران اصلی صحنه سیاست کشور لهستان تبدیل شود. در شرایط کنونی برای شرکت در مبارزه سیاسی عجله‌ای نباید به خرج داد. کار پی‌ریزی تشکیل‌های کارگری امری طولانی، صعب و دشوار است. نبرد در همه حوزه‌ها باید متناسب با گردآوری نیرو و توازن قوای عینی حریفان در حال نبرد همراه با ابتکارهای خلاق و منطبق با شرایط صورت گیرد. در شرایط کنونی بهترین آرایش تشکیلاتی باید از منطق "جنگ جبهه‌ای" تبعیت کند اما نبرد باید از منطق "جنگ موضعی" پیروی نماید؛ یعنی بر سر موضوعات محدود باید همه نیروهای جنبش کارگری صف‌آرایی کنند. این آرایش و صف‌بندی و مبارزه بر سر خواست‌های مشخص پیروزی حرکت کارگران را تضمین می‌کند و نبرد در ر و واحدهای تولیدی، موسسات خدماتی و غیره از حالت دفاعی خارج می‌سازد. تعرض رژیم در هر حوزه باید با به میدان آمدن همه بخش‌های مختلف مزد و حقوق بگیران مواجه شود در این شرایط پیروزی رژیم اگر ناممکن نشود دستکم با شرایط بسیار دشواری مواجه می‌شود. (4)

3- امکانات سازماندهی در شرایط کنونی کدام اند؟

عطف توجه به تنوع سازماندهی و پذیرش منطق مبارزه اقتصادی و سیاسی هنوز روشن نمی‌کند که در شرایط کنونی فعالیت خود را برای سازماندهی از کجا می‌توانیم آغاز کنیم. برای مقابله با تهاجم جمهوری اسلامی جنبش کارگری باید از راه‌های متعددی وارد صحنه نبرد شود. یکی از مسیرهای شناخته شده سازماندهی در رشته‌های معین اقتصادی است که سنت جا افتاده دارد. به عنوان نمونه نفت‌گران یا کارگران بخش ترابری به آسانی می‌توانند در رشته اقتصادی خود متشکل شوند، اگر پیرامون خواست‌های بی واسطه خود در یک شرایط مساعد بتوانند نیرو بسیج کنند. روش دیگر عزیمت از خواست‌ها و مطالبات مشخص و داغ در جنبش کارگری است. هم اکنون برخی از مطالبات در جنبش کارگری وجود دارند که به سهم خود می‌توانند شرایط مساعدی را برای پا گیری سازمانیابی فراهم کنند، مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از:

الف- جنبش مبارزه برای پرداخت به موقع دستمزد؛ با نگاهی به ترازنامه جنبش کارگری در سال‌های اخیر،

با قاطعیت می‌توان گفت خواست پرداخت به موقع دستمزد شایع‌ترین و عمده‌ترین مطالبه جنبش کارگری به شمار می‌رود که شاخه‌های مختلف طبقه را در بر می‌گیرد. از این رو برپایی یک جنبش حول این مطالبه به اندازه خواست بی واسطه یک رشته صنعتی می‌تواند کارگران بخش‌های متفاوت از رشته‌های اقتصادی مختلف جنبش کارگری را به حرکت وادارد.

ب- جنبش مبارزه علیه اخراج‌ها: اخراج و بیکارسازی توده‌ای یکی از حادث‌ترین مساله کارگران یا بخش قابل توجهی از کارگران کشور ما محسوب می‌شود. برای مقابله با بیکارسازی می‌توان یک جنبش مبارزه علیه اخراج‌ها را از طریق کسانی سازمان داد که به تازگی بیکار شده‌اند و از انگیزه قوی برخوردارند.

ج- جنبش بیکاران: این جنبش با جنبش مبارزه با اخراج‌ها فرق دارد. اولی مبارزه کارگرانی است که یا در خطر اخراج قرار دارند یا به تازگی اخراج شده‌اند. بیکاران اما کسانی هستند که در جستجوی کار اند. پانوق‌ها، اماکن کار... مکان‌هایی هستند که می‌توانند شرایط آشنایی فعالان بیکار را فراهم آورند، و با ایجاد شبکه‌ای از بیکاران زمینه تکوین یک جنبش بزرگ از بیکاران را در کشورمان فراهم آورد.

4- ضرورت توجه به محیط زیست کارگران

در ایران اگر نگوییم محل زیست کارگران از محل کار کارگران اهمیت کم‌تری ندارد دستکم باید بگوییم به اندازه‌ی آن از اهمیت برخوردار است. محل زیست کارگران محل تلاقی آن‌ها با بیکاران، زنان بیکار و خانه‌دار است و هر آینه اگر این نیروی عظیم در تشکیلاتی منعطف سازماندهی شوند، قدرت چانه‌زنی آن‌ها را به مراتب افزایش می‌دهد. محیط زیست مکانی است که کارگران از روند تولید وارد محیط زندگی می‌گردند. محیطی که تلاقی گاه استراحت، فراغت، تفریح، خانواده و بازتولید نیروی انسانی به شمار می‌رود. کارکرد همین عوامل است که سرنوشت کارگران را با بخش‌های دیگر طبقه پیوند می‌دهد و زمینه‌ی اتصال آن‌ها را فراهم می‌آورد. یک نمونه درخشان از هم‌سرنوشتی خانواده‌های کارگری، اهالی محل و کارگران هفت تپه را می‌توان در حرکت سندیکای هفت تپه سراغ گرفت. نمونه‌ای که نشان می‌دهد امروزه سازماندهی اتحادیه نمی‌تواند بر محل کار منحصر بماند و سایر بخش‌های طبقه را در بر نگیرد.

5- تلفیق کار علنی و غیرعلنی

برای این که سازمان‌یابی سراسری به پیروزی دست یابد، می‌بایست تصور روشنی از رابطه مبارزه‌ی قانونی، علنی و مخفی داشته باشیم. تردیدی نیست که سازمان‌یابی سراسری نمی‌تواند به طور مخفی صورت گیرد، مبارزه توده‌ای بنا به ذات خود یک مبارزه علنی است. مبارزه توده‌ای به صورت مخفی یک تناقض خنده‌آور است. اما سازمان‌یابی سراسری و مبارزه توده‌ای مساوی با مبارزه قانونی نیست. این مبارزه نمی‌تواند خود را در چارچوب تنگ آن محدود سازد. این حرف به این معنا نباید فهمیده شود که نباید از مفذهای قانونی استفاده کرد. اما اویزان شدن به اهرم‌های قانونی تحت هیچ شرایطی نباید در خود و فی نفسه هدف تلقی شود. اولاً به این دلیل که مجاری قانونی به خاطر این تعبیه شده‌اند که حرکات کارگران را مهار کنند و ثانیاً در پاره‌ای شرایط، مبارزات روزمره کارگران از چارچوب قوانین فراتر می‌رود. بهترین نمونه در این رابطه به رسمیت نشناختن حق اعتصاب توسط قانون کار رژیم و به کارگیری آن توسط کارگران را می‌توان مثال زد. موثر بودن هر شکل از مبارزه تنها و تنها با توده‌ای شدن آن باید سنجیده

شود. گاهی اوقات این مبارزه قانونی است که دامنه حرکت را گسترده می‌سازد و گاهی بر عکس می‌تواند دامنه آنرا محدود نماید. در این رابطه هیچ شکل از مبارزه نباید نفی شود و هر شکل از مبارزه تا آنجا که دامنه مبارزه را گسترده می‌سازد باید به نحو خلاقانه به کار گرفته شود. در این جا باید به نکته‌ای توجه داشته باشیم که بی‌اعتنایی به آن می‌تواند عواقب زیان‌باری داشته باشد، اگر منطق مبارزه توده‌ای را نادیده بگیریم و با حرکات نسجیده و نادرست به طور مصنوعی جنبه مخفی و سری به آن بخشیم، با هر انگیزه و هدفی ضربات جبران‌ناپذیری به الزامات مبارزه توده‌ای وارد ساخته‌ایم. عکس این رابطه نیز صادق است، گاهی اوقات عدم هشیاری در پیوند با علنی کردن همه سطوح سازماندهی نیز می‌تواند ادامه کاری سازمان‌یابی کارگری را با اختلال جدی مواجه سازد. در این جا باید سطوحی از سازمان‌یابی علنی نباشند یا به عبارت دیگر همه تخم مرغ‌ها نباید در یک سبد چیده شود. این امر مخصوصاً با کادرنکشی که از سوی رژیم اسلامی صورت گرفته، بیش از هر زمان دیگر باید مورد ملاحظه قرار گیرد. از این رو بخش‌هایی از فعالان کارگری باید برای کار قانونی در نظر گرفته شوند، بخش دیگری از آن‌ها باید کار علنی را پیگیری نماید و بخش دیگر به عنوان ذخیره برای تداوم فعالیت نباید علنی شوند. به تجربه می‌دانیم که در شرایط تسلط رژیم‌های سرکوب‌گر بدون وجود یک بازوی غیرعلنی، بدون هدایت‌گران مورد اعتماد کارگران حرفی از مبارزه کارگران و تداوم آن نمی‌تواند در میان باشد.

خلاصه کنیم کار علنی و غیر علنی نه بحثی است ناظر بر مطالبات کارگری، و نه اشکال مبارزه، بلکه بحثی است مربوط به سازمان‌دهی توده کارگران که شکل آن تابعی است از مختصات عمومی سیاسی جامعه، که از پیش نمی‌توان در پیوند با هر شرایطی یک حکم عام صادر کرد. کسانی که از تحلیل دقیق شرایط مشخص ایران طفره می‌روند و یک شکل از فعالیت را آرمانی می‌کنند دقیقاً هم‌چون یک مانع برای سازمان‌یابی عمل می‌کنند.

6- ضرورت سازماندهی جنبه واحد کارگری

ایده جنبه واحد کارگری ایده‌ای است مطلوب و تدبیری است علیه فرقه‌گرایی در درون جنبش کارگری. این طرح می‌تواند به سهم خود در خدمت سازمان‌یابی طبقه قرار گیرد و در حل یکی از ضعف‌های بزرگ پیکار طبقاتی در ایران کمک کند. این طرح معادل تشکل توده‌ای طبقه نیست، اما می‌تواند در خدمت آن قرار گیرد.

ایده جنبه واحد کارگری تنها ایده‌ای مطلوب نیست، بلکه علاوه بر آن ایده‌ای است که در محدوده امکانات جنبش کارگری ممکن است و می‌تواند با تمهیداتی آن را از عرصه طرح به قلمرو عمل در آورد. امکانات جنبش کارگری کدامند که می‌توانند این طرح را از قوه به فعل در آورند؟ نگاهی به شرایط عینی جنبش کارگری نشان می‌دهد که ما با نهادهایی مواجه‌ایم که می‌توان آن‌ها را تشکل‌های "سازمانده" یا نهادهایی که از حق تشکل دفاع می‌کنند نام‌گذاری کرد. این نهادها از بهترین ابزار و مصالح برخوردارند و می‌توانند در شکل‌دهی جنبه واحد کارگری نقش ایفا کنند. اتحاد و همکاری این نهادها فقط به نفع کل جنبش کارگری نیست، بلکه علاوه بر آن به طور ویژه می‌تواند در خدمت هر یک از این نهادها به طور جداگانه هم قرار دارد.

جنبه واحد کارگری در شرایط کنونی جنبش کارگری می‌تواند از طریق هم‌گرایی، همکاری و اتحاد عمل سازمان‌گران، فعالان و مدافعان تشکل مستقل

کارگری شکل بگیرد. این اتحاد بین کارگران آگاه و کسانی که دل در گرو به میدان آمدن جنبش کارگری دارند می‌تواند حلقه مقدم سازمان‌یابی سراسری کارگران در ایران محسوب شود. این اتحاد بین عاملان مشخص که در جنبش کارگری ایران دارای سیما و گرایش معینی هستند می‌تواند در خدمت هدف فوق قرار گیرد.

7- نقش و اهمیت حرکات حمایتی در جنبش کارگری

حرکت‌های حمایتی در جنبش کارگری از اهمیت قابل ملاحظه‌ای برخوردارند، و به یک معنا هویت طبقاتی کارگران را متجلی می‌سازد. حرکات حمایتی قبل از هر چیز همبستگی میان کارگران را جلوه‌گر می‌سازد. در حرکات حمایتی است که هر کارگر، هر بخش و لایه کارگران احساس می‌کند که در میدان مبارزه تنها نیست، بلکه در پیوند با دیگر کارگران قرار دارد. اما اهمیت حرکات حمایتی را نمی‌توان صرفاً به مساله همبستگی محدود کرد، بلکه نقش آن از این امر فراتر می‌رود. حرکات حمایتی از یک سو قوای طبقه کارگر را متحد می‌کند، و از سوی دیگر توان مقابله رژیم را تجزیه. چرا که در برابر هر حرکت حمایتی رژیم ناکزیر است نیروهای خود را در چند جنبه تقسیم کند. بنابراین اگر حرکات حمایتی در جنبش کارگری گسترش یابند، امکان پیروزی در هر جنبه نبرد، برای هر بخش طبقه کارگر افزایش می‌یابد. در نتیجه حرکات حمایتی با توان سرکوب رژیم نسبت معکوس دارد؛ یعنی افزایش آن، سبب کاهش قوای دشمن می‌شود. وانگهی هر حرکت حمایتی موفقیت نیروی حمایت‌کننده را نیز تقویت می‌کند. بنابراین حرکات حمایتی را نباید صرفاً پشتیبانی یک طرفه یک بخش از کارگران از بخش دیگر قلمداد کرد. این حمایت منجر به تقویت بخش حمایت‌کننده و در نتیجه کل طبقه می‌شود.

8- "ضرورت دیالوگ و پیوند بین فعالان چپ و فعالان کارگری".

هم اکنون در کشور ما هم نیروهای چپ وجود دارند و هم تعداد قابل توجهی از فعالان کارگری مستقر در محیط کار. این دو نیرو هر کدام در حد توان و ظرفیت خود به فعالیت مشغول اند و کارهای با ارزشی انجام می‌دهند. بیلان فعالیت این دو نیرو با توجه به ظرفیت‌های موجود البته هنوز بیلان مطلوبی محسوب نمی‌شود، و اگر تغییری در آرایش رابطه‌ی این دو نیرو رخ دهد توان آن‌ها می‌تواند به مراتب از این وضع موجود فراتر رود. فعالان چپ به طور معمول و بنا به تعریف از افق‌های بزرگ و قدرت تعمیم برخوردارند و می‌توانند مسایل را از سطح جزئی، خاص و خرد به مسایل کلی، عام و کلان پیوند دهند، فعالان کارگری نیز به طور عام دستی بر آتش دارند و سوبه عملی مسایل را بهتر در می‌یابند و به خوبی قادر اند هر طرح انتزاعی را، زمینی و عملیاتی سازند. این سخن نباید به این معنا فهمیده شود که در بین فعالان کارگری کسی قدرت تعمیم ندارد یا هر فعال چپی خودبه-خودی و غریزی از افق‌های بزرگ برخوردار است. در عالم واقعیت همیشه ما با آمیزه‌ای از این دو در هر دو سوی این طیف روبه‌رو هستیم. آن چه که در این جا مدنظر است بیش از این که بر تفکیک دو رده از فعالان تاکید داشته باشد بر دو نوع کارکرد پافشاری دارد. هر چند تمایز این دو سطح از فعالان را به سادگی نمی‌توان انکار کرد.

این پیوند تنها می‌تواند بر یک منطق گفتگویی، برابر، بده و بستان یا به قول زنده یاد محمد مختاری بر "گفت و شنید" استوار باشد. این منطق در ذات خود با

هرگونه بازتولید روابط سلطه تناقض دارد و از طریق سازماندهی نقاط قوت هر یک از طرفین به این پیوندیاری می‌رساند. از این رو این رابطه با سنت تا کنونی چپ مرزبندی معینی دارد و فرهنگ نوینی را می‌طلبد که نسل جدیدی از فعالان چپ باید در میدان عمل آن را به منصفه ظهور برسانند.

پیوند فعالان چپ و کارگری می‌تواند به شکل‌های مختلف و منعطف در محیط‌های کار و خارج از آن تحقق یابد. همین اواخر یک ابتکار درخشان تحت عنوان "همبستگی با جنبش جهانی ضد سرمایه‌داری، ریشه‌های بحران و چشم انداز آینده" به دعوت کانون مدافعان حقوق کارگر برگزار شد با شرکت تعدادی از اعضای تشکله‌ها و فعالان حوزه‌های کارگری، زنان و دانشجویان در روز جمعه 13 آبان 1390 در کرج؛ که ضرورت پیوند و برقراری یک دیالوگ بین فعالان چپ و فعالان جنبش‌های اجتماعی را نشان داده است و این پیوند را از حوزه ایده به فلمروی واقعیت در آورده است. این گامی است قدماتی هرچند مبارک که تا برقراری پیوند جنبش چپ با فعالان کارگری در مقیاس بزرگ می‌بایست راهی دراز پیموده شود.

9- ضرورت توجه به اتحادیه جنبش اجتماعی

اتحادیه کارگری نظیر سایر تشکلهای کارگری نه به یک نوع خاص منحصر می‌شود و نه صرفاً در قالب این یا آن شکل یا ساختار تشکیلاتی معین می‌گنجد. برخی از اتحادیه‌های موجود کاملاً در سیستم ادغام شده‌اند، برخی به احزاب سیاسی معینی وابسته اند، و برخی نیز از استقلال معینی نسبت به احزاب سیاسی برخوردارند. کسانی که همه‌ی انواع و شکل‌های اتحادیه‌های کارگری را به یک چوب می‌رانند، در عمل بر ضرورت حیاتی پیکار اقتصادی کارگران و الزام‌های سازمان‌یابی آن چشم فرو می‌بندند. تشریح منطق فعالیت اتحادیه کارگری امری است ضروری و تردیدناپذیر؛ معهداً بدون عطف توجه به بحث‌ها و استراتژی‌هایی که در چند دهه‌ی اخیر پیرامون نوسازی و تجدید آرایش اتحادیه‌های کارگری در بین فعالان و مدافعان جنبش کارگری صورت گرفته است، منطق سازمان‌یابی اتحادیه‌ای خود را از غناک لازم محروم می‌سازد. یکی از این استراتژی‌ها اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی است که این نوشته در مقام دفاع از آن قرار دارد.

بحث اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی، بحثی است که از دهه هفتاد قرن گذشته برای برون رفت از بحران اتحادیه‌ها مطرح شد. در این بحث سه موضوع محوری برجسته بود: الف - چالش با بوروکراسی حاکم بر اتحادیه‌ها؛ ب- تغییر لایه‌بندی طبقه و عطف توجه به آن (زنان، کارگران مهاجر، بیکاران، کارگران پاره وقت...؛ ج- رابطه با جنبش‌های جدید (نظیر زنان محیط زیست، صلح، سبک زندگی...). در پاسخ به این مسایل ایده‌ی اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی بر بستر تجربه‌ی عملی جنبش کارگری در برخی از کشورها تکوین یافت.

مهم‌ترین وجوه مشخصه‌ی اتحادیه‌های جنبش اجتماعی عبارت‌اند از: اول، اتحادیه‌های جنبش اجتماعی ابزار مبارزه طبقاتی کارگران علیه سرمایه‌اند و تمایز منافع کار از سرمایه را بیان می‌کنند. به این اعتبار، آنها در مقابل فرایند ادغام اتحادیه‌ها در نظام مسلط قرار دارند. دوم، آن چه اتحادیه‌های جنبش اجتماعی را از سندیکاها جدا می‌کند، قبل از هر چیز ساختار و ترکیب نیروی آنها است. اگر سندیکاها متعارف، کارگران را در محل تولید و یا کار سازمان می‌دهند، اتحادیه‌های جنبش اجتماعی از نقطه‌ی تولید و محل کار فراتر می‌روند و محیط زیست کارگران را هم-چون سکوی برای سازمان‌یابی آنها در بر می‌گیرند.

سوم، ساختار اتحادیه‌های جنبش اجتماعی خصلت جنبشی دارد. روابط درون آن بر "اساسنامه نانوشته" استوار است و بافت آن بیش از آن که بر اعضا و پرداخت حق عضویت متکی باشد بر فعالان کارگری تکیه می‌کند؛ روابط درونی آن غیر بوروکراتیک، منعطف، دموکراتیک، خودیارانه، تنظیم می‌شود؛ ساختار تشکیلاتی این نوع اتحادیه، بیش از آن که سازمانی نهادی شده و با دفتر دستک و انضباط سخت‌گیرانه همراه باشد، شبکه‌ای است که به طور مشارکتی با هم هماهنگ می‌شود.

مدل اتحادیه جنبش اجتماعی متاسفانه در جنبش چپ و کارگری ایران مورد توجه لازم قرار نگرفته است و اهمیت آن برای برون رفت از بخشی از مشکلات جنبش کارگری فهمیده نشده است. تردیدی نیست که این مدل عصای موسی نیست که همه مشکلات جنبش ما را حل کند و یا بدتر از آن در برابر طرح‌های سازماندهی دیگر قرار گیرد اما بی توجهی به این طرح تنها لختی و انجماد فکری را نشان می‌دهد. (5) برای تجدید آرایش جنبش کارگری می‌توان ملاحظاتی دیگری را به این محورها افزود، معهداً بدون توجه به این محورها هدف تجدید آرایش جنبش کارگری محقق نمی‌شود و شرایط موجود به نوعی دیگر بازتولید می-شود.

یادداشت‌ها:

- 1- یکی نمونه از این دریافت نادرست را می‌توان نزد حزب توده سراغ گرفت که تحت پوشش مرزبندی با "ذهنی‌گرایی و اراده‌گرایی" روند سازمان‌یابی را یک امر خطی، "مرحله‌به‌مرحله" و از قیل "قانون‌های عینی" میدانند و به اهمیت کنشگری فعالان کارگری، طرح‌ها و ابتکارات آنها یا به سخن دیگر بر نقش آفرینی "عصر ذهنی" بی توجه می‌مانند. به عنوان نمونه:
"باید در نظر داشت که، حرکت به سمت سازمان‌دهی اعتراض‌های پراکنده و سازمان‌یابی جنبش کارگری، مسیری پریپیچ‌وخم، پرافتوخیز، و مرحله‌به‌مرحله خواهد بود. تقویت صف‌های جنبش سندیکایی موجود زحمتکشان در هر مرحله ویژگی‌ها، وظیفه‌ها، و چالش‌های معین خود را داراست. تاکید چندباره بر این واقعیت که، جنبش سندیکایی در خلاء و بنا به میل و اراده این یا آن شخص و نهاد و دولت به وجود نیامده و نمی‌آید، و اصولاً جنبش سندیکایی زحمتکشان قانون‌های عینی رشد خود را دارد، خالی از فایده نیست. در این زمینه، جنبش کارگری و سندیکایی مبین ما سنت‌های غنی و انقلابی‌ای دارد که می‌توان بر آنها تکیه کرد. روح و چکیده این سنت‌ها و تجربه‌ها، واقع‌بینی، هوشیاری، تعهد طبقاتی، و دوری‌جستن از ذهنی‌گرایی و اراده‌گرایی است". آماج‌های جنبش سندیکایی کارگران در مرحله کنونی نامه مردم شماره 909.
- 2- نیروهای کار جنبش‌های کارگری و گلوبالیزاسیون از 1870، نوشته بورلی سیلور، که به همت عباس منصوران به فارسی برگراشته شده است.
- 3- یادداشت‌های زندان، جنبش سندیکایی اسپانیا و کمیسیون‌های کارگری، کاماچو، مترجم هدایت مهربان، نشر بیدار.
- 4- بررسی مبارزات کارگران هفته تپه یک نمونه موفق از به میدان آوردن نیروهای هم‌خانواده کارگران را نشان می‌دهد و نمونه مبارزات پتروشیمی ماهشهر ضرورت آن را بازگو می‌کند همان گونه که محمد مالجو به درستی بر آن تاکید می‌کند آن جا که می‌گوید:
"پس از شکست چهاردهم آبان 1391، کارگران موقتی پتروشیمی ماهشهر در نزاع میان کار و سرمایه مثل همیشه عملاً دست تنها هستند. در فقدان زمینه‌هایی برای برطرف‌سازی سه نقیصه لجستیکی پشتیبانی قوی سیاسی و پوشش وسیع رسانه‌ای و منابع غنی اقتصادی به نظر می‌رسد عجالتاً فقط باید روی نیروی خودشان تکیه کنند. با این حال، هنوز نشانه‌هایی از تقویت همبستگی درون خود کارگران دیده نمی‌شود. نه در اصلی‌ترین مطالبات کارگری به طرز بازنگری شده که امکان یارگیری از نیروی کار رسمی مجتمع‌های پتروشیمی ماهشهر پدید آید، نه شکاف‌های غیرطبقاتی میان خود کارگران موقت تضعیف شده، نه بر خانواده‌های کارگری در سطح محلات کارگری تکیه شده و نه بر ظرفیت‌های نقش‌آفرینی احتمالی اقلیت‌های قومی و ملی در منطقه، نه پیوندی مشابه با همتایان در کلیت صنعت نفت در سایر مناطق به عمل آمده و نه پیوندی مشابه با همتایان کارگری در سایر بخش‌های اقتصاد ایران که معضلی مشابه دارند. مادامی که در هیچ یک از این مولفه‌ها تغییری رخ ندهد شکست چهاردهم آبان استمرار خواهد داشت". محمد مالجو، "تحلیل طبقاتی اعتصاب‌های کارگران پتروشیمی"، سایت نقد اقتصاد سیاسی.
- 5- برخی با طرح ایرادات بنی اسرائیلی نظیر این که این مدل برای کشورهای اروپایی کاربرد دارد توجه ندارند که زادگاه اصلی این مدل افریقای جنوبی و از تجربه کوساتو برداشته شده است. برای آشنایی با این مدل به کتاب "بحران اتحادیه‌ها و راه برون رفت از آن" به انتشارات بیدار مراجعه کنید.

این مقاله در مجله آرش شماره 109 نیز چاپ شده است

احتیاج بیشتر به مونتاژ کالا و چین کارخانه جهانی

برگردان: ک - الوند

اینگونه بنظر میرسد که چین سهم بیشتری از این معامله نصیب اش میشود اما در مجموع برندگان اصلی مصرف کنندگان آمریکا و سایر کشورها با اقتصاد برتر می باشند که بیشتر از این نوع شیوه تولید کالاهایی چون عروسک، پوشاک، وسایل الکترونیک و محصولات دیگر از مناطق مختلف آسیا به چین سود می برند.

شرکتهای فراملیتی امریکایی و سایر کمپانی های خارجی و همچنین فروشندگان کوچک در ابعاد گسترده بمثابة دست های نامرئی پشت سر این کارخانه های تولیدی در توزیع محصولات گران قیمت می باشند و قسمت عمده سود سرشار از تجارت این محصولات نصیب آنها میشود.

یاشینگ هانگ، استاد مهمان در دانشکده مدیریت اقتصادی دانشگاه ماساچوست " با توضیح این روند که از سالهای 1990 شرکتهای خارجی مستقر در آمریکا، اروپا، ژاپن و بقیه کشورهای آسیایی بخشهای تولید کارخانه ایی خود را به چین انتقال دادند البته این کارخانه ها و سود حاصله از تولیدات صد در صد در کنترل این شرکت قرار دارد گرچه چین از مزد ناشی از جهانی شدن سود می برد اما از سود ناشی از جهانی شدن بهره نمی برد".

اکثرا به چین نقل مکان کردند "تونی یانگ، یکی از مدیران کمپانی ساخت قطعات کامپیوتر در تایوان (Aopen) میگوید "فروشندگان و خریداران ما و امکانات تولیدی تماما در چین مستقر شدند. زیرا که دستمزد در تایوان بی اندازه بالاست.

کمپانی های ژاپنی، و کره جنوبی بالاچار به اینجا آمدند. پاناسونیک 70000 نفر کارگر و پرسنل در چین برایش کار میکنند. کمپانی توشیبا، یکی از بزرگترین خط تولید تکنولوژی اطلاعاتی را در شهر ساحلی هنگ سو، در جنوب شهر شانگهای تاسیس کرده است. و هم چنین سامسونگ، کمپانی کره ایی 23 کارخانه 50000 کارگرو پرسنل، تمامی خط تولید کامپیوتر همراه، خود را در چین مستقر کرده است. و آخرین کارخانه تولید کامپیوتر همراه، خود در کره جنوبی را سال گذشته تعطیل نمود.

فرایند این موج مهاجرت کمپانی های بین المللی، رد پایش را میتوان در ارقام تجارت جهانی مشاهده کرد. در سال 2012 ژاپن از شرکای اصلی تجاری آمریکا در حوزه پاسفیک، و 38 در صد کل واردات آمریکا در سال گذشته با آسیا بوده و چین بیشترین سهم را داشته است. صادرات چین به آمریکا از سال 2012 به 1200 درصد رسید با توجه بر اینکه در میزان سهم صادرات کل آسیا 2 درصد کاهش نشان میدهد.

چین در حدود 200 میلیارد دلار تراز بازرگانی مثبت با آمریکا، و در مقابل حدود 137 میلیارد تراز منفی بازرگانی با بقیه کشورهای آسیایی دارد.

وانسن یانگ، از مشاوران بانک اعتبارات سوئیس " فکر نمی کنم که کشورهای توسعه یافته فرصت های شغلی جدیدی در آسیا ایجاد کرده باشند " عمده مناطقی که بیش هر کجای

زمانی که این مقاله را میخواندم بی درنگ بیاد نظرات ارزشمند تاریخی " کارل مارکس" این فیلسوف و اندیشمند بزرگ تاریخ بشریت در مانیفست کمونیست افتادم که چگونه روند تکامل حرکت سرمایه و مکانیزم های ضرورت توسعه سرمایه داری را در عرصه جهانی پیش بینی کرد.

"نیاز به یک بازار دائم توسعه برای فروش کالاهای خود، بورژوازی را بهمه جای کره زمین می کشاند، همه جا رسوخ می کند، همه جا ساکن می شود، با همه جا رابطه برقرار می سازد.

بورژوازی از طریق بهره کشی از بازار جهانی به تولید و مصرف همه کشورهای جنبه جهان وطنی داد. صنایع را از قالب ملی بیرون کشید، رشته های صنایع سالخورده ملی از میان رفته و هر روز نیز در حال از بین رفتن است، جای آنها را رشته های نوین صنایع که رواجشان برای کلیه ملل متمدن امری حیاتی است میگیرد.

رشته هایی که مواد خامش دیگر در درون کشور نیست بلکه از دورترین مناطق کره زمین فراهم میشود رشته هائی که محصول کارخانه هایش نه تنها در کشور معین بلکه در همه دنیا بمصرف میرسد.

بجای نیازمندیهای سابق که با محصولات صنعتی محلی ارضاء میگردد اینک حوانج نوین بروز میکند بهای ارزان کالا های بورژوازی همان توپخانه سنگینی است که با آن دیوارهای چین را در هم میکوبد. "سرمایه داری جهانی میشود." مانیفست کمونیست ص 40

شین زین چین: صدها کارگر با تلاش در کارخانه ژاپنی تو شیا از ترکیبی از سلیس و الومینیوم ورقه ایی شفاف جهت برچسب بر روی هارد دیسک کامپیوتر تهیه و انرا در لفافی از زر ورق بسته بندی میکنند. این تولیدات و میلیون ها اقلام از کالا های دیگر برای صدور به آمریکا آماده میشود. ولی با مارک ساخت چین.

اما این روزها ساخت چین در واقع در جایی دیگر ساخته شده بوسیله شرکت های بزرگ فراملیتی در ژاپن، در کره جنوبی، در تایوان، و در آمریکا، و از طریق شبکه های تولید بین المللی در چین مونتاژ، و بسته بندی میشود.

تحلیل گران اقتصادی بر این عقیده اند "با ظهور این شیوه از شبکه های تولید جهانی که بر تولیدات بر اساس مکان نهایی بر چسب گذاری میکنند به صورت فزاینده ایی در مخدوش نمودن امارهای تجاری تاثیر زیادی در بزرگ نمای چین بعنوان یک خطر جدی در تجارت جهانی سواى آنچه که هست جلوه میدهند. این نوع از اغتشاش بار دیگر زمانی که وزارت بازرگانی آمریکا، تراز کسری بازرگانی سال گذشته با چین را با ضریب تقریبی 200 میلیارد دلار برآورد نمود تکرار میشود.

دیگری در نتیجه این نقل و انتقالات، کارخانه هایش تعطیل شد هنگ کنگ و تایوان است.

موانع و ضرورت های پیشروی جنبش کارگری

محمد عبدی پور

عضو کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری

مقدمه

جنبش رزمنده ی کارگری ایران، طی چند سال گذشته همواره با دو سد بلند تشکل یابی و تحزب مواجه بوده است. این جنبش با تمام فراز و نشیب هایش و به اندازه ی توان و عمق انکشاف مبارزه ی طبقاتی و توازن قوا، علیه جریان های برخاسته از سه جانبه گرایی و رفرمیستی و تشکلهای متکی به جناح های مختلف سرمایه ی داخلی و خارجی (اعم از سندیکا های زرد دولتی، خانه کارگرتا سازمان های وابسته به امپریالیسم مانند سولیداریتی سنتر) ایستاده است. با وجود نقدهای بی پایه و اساسی که اخیرا نفی موجودیت جنبش کارگری را هدف گرفته است، مستقل از نقاط ضعف و قوت و موفقیت دفاعی یا تعرضی واقعیت این است که در جامعه سرمایه داری جنبش کارگری همیشه جاری و در جریان بوده است. این جنبش برخلاف جنبش های موسوم به زنان و دانشجویان، اقوام تحت ستم و غیره بنا به ذات متناقض نظام اجتماعی تولید سرمایه داری و به دلیل تضاد آشتی ناپذیر میان کار - سرمایه به متن جامعه پیوند خورده است. تحلیل های متفاوت از مفهوم جنبش، تشکل و تحزب نمی تواند به دلیل ضعف سازمانیابی و تشکلت طبقه از انکار جنبش کارگری سخن بگویند. فقدان تشکل های توده ای کارگری و فقدان یک حزب سیاسی کارگری متکی به فعالان آگاه و پیشروان مبارز دلیل موجهی بر نفی جنبش کارگری نیست.

موانع تشکل یابی

ناگفته پیداست که استبداد سیاسی مهم ترین عامل بازدارنده ایجاد تشکل های کارگری مستقل است. اما به جز مانع مستقیم استبداد می توان به عوامل دیگری که ایجاد تشکل کارگری را به تاخیر می اندازد اشاره کرد. فقر، فلاکت، بیکاری و ضعیف شدن قدرت خرید و کاهش توان مالی کارگران از این دلایل مهم است و متأسفانه باید گفت که فشار تحریم ها و فقیر تر شدن کارگران امکان تشکل یابی را دشوار تر کرده است. با وجود خیل عظیم بیکاران در اقصی نقاط ایران و نبود امکانات معیشتی مناسب در کنار ترس از گرسنگی و خطر بیکاری، قدرت سازمانیابی کارگری به شدت تضعیف شده است. برخلاف نظر افراد و احزاب بی ربط به طبقه کارگر، از درون فشار تحریم و تعمیق خط فقر، هیچ گشایشی در راستای پیشروی جنبش کارگری صورت نمی گیرد. اگر فقر و نارضایتی باعث انقلاب می شد اکنون در تمام کشورهای فقیر باید انقلاب های کارگری شکل می گرفت. همچنین در نتیجه گسترش تحریم ها هزینه های زیستی مردم کارگر و زحمتکش نیز بالاتر رفته است. من به عنوان یک فعال کارگری معتقدم که شرایط وخیم اقتصادی کنونی جنبش کارگری را از حالت مقابله و تعرض به وضعیت تدافعی کشیده است و اگر این روند ادامه یابد کارگران

کمپانی های امریکایی و اروپایی بالخصوص، اتومبیل و الکترونیک قصد انتقال بخش تولید مونتاژ را به چین دارند. Dell سازنده کامپیوتر های شخصی که زمانی بطور کامل در امریکا تولید میشد اکنون تماما در چین مونتاژ میشود. apple تمام محصولات اش از کامپیوتر های دستی تا تلفن های همراه در چین مونتاژ میگردد.

بازندگان اصلی این نقل انتقالات به مفهوم عام کارگران با مزد پایین کشورهای مثل ژاپن، کارگران هیتاچی که شغل خود را از دست دادند، و سایر کارگران کشور های آسیایی زمانی که کارفرمایان شروع به انتقال کارخانه ها به چین کردند و همچنین کارگران در امریکا.

بر طبق اسناد اداره بنادر چین 60 درصد از صادرات کشور در کنترل شرکت های بین المللی قرار دارد. در مواردی از جمله قطعات کامپیوتر، و کالاهای الکترونیک میزان کنترل بمراتب بیشتر است.

امریکا ذینفع ترین کشور از این شیوه تولید و برچسب گذاری در چین است. بنظر دینگ تاو، اقتصاد دان از بانک یو بی اس هنگ کنگ: "یک عروسک باری در امریکا 20 دلار بفروش میرود، فقط 35 سنت سهم چین می شود.

در جهان گلو بال ارقام تجاری دوجانبه بی اهمیت است بنظر تانگ، "تراز بازرگانی بین امریکا و چین همان اندازه بی اهمیت است، از تراز بازرگانی بین ایالت نیویورک با ایالت کالیفرنیا در امریکا".

چین نیروی کار ارزان عرضه میکند، و مکمل ان تعمداء ارزش پول خود را پایین نگاه میدارد تا بتواند شرایط لازم برای شرکت های خارجی فراهم کند که از سال 1995 تا 2010، \$465 میلیارد دلار در انجا سرمایه گذاری کردند.

انتقال صنایع الکترونیک به چین به اوج خود رسیده 10 سال قبل کلیه تولید قطعات کامپیوتر و وسایل الکتریکی خانگی در کنترل تایوان بود، هم اکنون 80 درصد مادر برد (MOTHEBOARD) کامپیوتر، 72 درصد قسمت های مختلف کامپیوتر همراه و 68 درصد از مینیورها (Monitor-L.C.D) در تایوان تولید، و در چین مونتاژ و بسته بندی میشود.

شرکتهای بزرگ دیگری در راه هستند. ارباس در نظر دارد هواپیماهای مسافری خود را در چین تولید کند. جنرال موتور در حال سبک سنگین کردن است که ایا قسمتی از اتومبیل های خود را در چین مونتاژ کند.

حضور گسترده شرکت های فراملیتی در چین بخاطر نیروی کار ارزان تسهیلات دولتی و نبود قوانین کار. هزاران کارخانه بدون هیچ قوانین بازدارنده میلیون ها کارگر با مزد ناچیز در استخدام خود دارند. در آمد این کارگران ساعتی 75 سنت است. چه چیزی در این گردش کالا عاید چین میشود مقداری اعداد و ارقام بی ارزش، سود واقعی به جیب شرکت های امریکایی و خارجی میرود.

k.alvand@yahoo.com

18/05/2013

ناگزیر میشوند بخاطر تنازع بقا هم که شده به خیلی از فشارهای کارفرمایان تمکین کنند.

اجتماعی شدن بخشی از کار خانگی زنان

تشکل و اتحاد تنها راه ...

آشپزخانه های مردمی در امریکای لاتین،

تجرباتی زنده و پویا

تجربه ی پرو- آشپزخانه های مردمی در لیما

هاله صفرزاده

کانون مدافعان حقوق کارگر - در میان شیب تپه‌های شن و ماسه‌ای بیابان‌های نامهربان و آسمان خاکستری لیما^[1]، صدها آلونک ساخته‌شده از نی، محل زندگی فقیرترین مردم لیما است. فقرایی که تمام اقدامات پلیس نتوانسته از اشغال غیرقانونی زمین‌ها توسط آنان جلوگیری کند. قدم‌زدن در خیابان‌های نامنظم آلونک‌ها، بغض عجیب و غریبی از تنهایی و غم و اندوه را در انسان ایجاد می‌کند. چهره نژند کودکاتی که در حال پرسه‌زدن در خیابان‌ها هستند، عریان‌ترین وجه فقر است که به چشم می‌خورد.

بیکاری و فقر بی‌حد ناشی از آن، شرایط جدیدی را برای مبارزه‌ی طبقاتی به‌وجود می‌آورد. توزیع نابرابر کالا و خدمات آن چنان مسأله‌ی حادی شده که استثمار فی‌نفسه در مقایسه با مسائل بقا و تولید مثل به مسأله‌ی درجه‌ی دوم تبدیل می‌شود. مسائلی مانند مراعات اصول بهداشتی، سلامت عمومی، حمل و نقل، حمایت از کودکان، تعلیم و تربیت، غذا و مسکن که اساساً مربوط به تولید مثل هستند، در مناطق فقیرنشین شهرها و حاشیه‌ی شهرها حاد می‌شود. ساختار این محلات مسکونی، تهی‌دستان را برای یافتن پاسخ‌های جمعی برای زندگی آینده‌شان آماده می‌کند. زنان حاشیه‌نشین لیما از سی سال پیش عملاً در این راه گام گذارده‌اند.

در چنین شرایطی طبیعی است آنان که از دست‌مزد منظم کار محروم می‌شوند، رُل مهمی را در تعیین برنامه‌های سیاسی بازی کنند و راه را برای تغییرات انقلابی زندگی روزانه هموار کنند. اما باید از خود پرسید آیا در دنیای امروز چنین امری به واقعیت می‌پیوندد؟ اگر نه، باید به دنبال یافتن چرایی‌اش باشیم. آنان دیگر تنها کارشان فراهم آوردن کالا و خدمات برای دیگران نیست، بلکه در محل‌های زندگی‌شان خود دست به اقدام جمعی می‌زنند. از سوی دیگر دولت‌های سرمایه‌داری نیز برای مقابله و خنثی‌کردن این تلاش‌ها ترفندهای خاص خود را دارند.

سی سال پُخت‌وپز جمعی

آشپزخانه‌ی عمومی، به‌عنوان یک سازمان مردمی زنان، یک تجربه‌ی بی‌بدیل در امریکای لاتین و احتمالاً در جهان است. یکی از اشکال اولیه‌ی سازمان جمعی است که نه تنها مسأله‌ی بقا را حل می‌کند، بلکه آموزشگاهی است که در آن بسیاری از زنان خانه‌دار فعالیت‌های اجتماعی و کار جمعی را می‌آموزند.

آشپزی مردمی در لیما ریشه در «دیگ عمومی» دارد که در جریان فستیوال روز مقدس در امریکای لاتین و اسپانیا برقرار می‌شد و همین‌طور کار جمعی‌ای که در کمون‌های بومی در اطراف کشور وجود دارد.

این آشپزخانه‌ها برای اولین بار در اواخر دهه‌ی 1970 میلادی متولد شدند. این دوره هم‌زمان بود با اوج مبارزات مردم لیما برای پایان‌دادن به رژیم نظامی (۱۹۸۰-۱۹۶۰)^[2]. اتحادیه‌ی معلمان^[3] در سال‌های 1978 و 1979 برای افزایش دست‌مزد

کارگران در جریان مبارزه طبقاتی آبدیده می‌شوند و در می‌یابند که تنها راه مقابله با مشکلات روزمره زندگی (کاهش دست‌مزد ها اخراج، بیکاری و...) تنها راه مبارزه با استثمار در ایجاد تشکل های مستقل کارگری نهفته است. هیچ کارگری نمی‌تواند به تنهایی در برابر کارفرما ایستادگی کند. در طول تاریخ، طبقات حاکم از طریق منزوی کردن فروشندگان نیروی کارکوشیده اند به سود بیشتر دست یابند. از یک سو سرمایه داران برای غلبه بر مبارزه کارگران انواع و اقسام اتاق های بازرگانی می سازند و از سوی دیگر از طریق ایجاد سندیکا های زرد و رفرمیست و معامله و زد و بند با "رهبران" شناخته شده، جنبش کارگری را مهار کنند. نفوذ در میان تشکل های کارگری و به سازش کشیدن فعالان و پیشروان آنها از جمله اقدامات سرکوبگرانه سرمایه داران است. همچنین تقلیل یا انحراف مبارزه طبقاتی کارگران به محور مطالبات صرفاً صنفی و سطحی از دیگر ترفند های سرمایه داران است. کارگران باید بیاموزند که فقط با تکیه بر نیروی خود و هم طبقه ای هایشان از استثمار آزاد می شوند و در این راه باید از همان ابتدا استقلال مالی داشته باشند. همین استقلال مالی از نهادهای سرمایه سالار و امیر بالیستی ضامن تداوم مبارزات جنبش کارگری و جلوگیری از نفوذ خطر فساد است.

تشکل سیاسی کارگری

همانطور که گفتیم مبارزه کارگری در قالب مبارزات صنفی خلاصه نمی‌شود. کارگران آگاه می‌دانند برای رفع نهایی استثمار و رهایی کل جامعه باید به ریشه های سرمایه داری حمله کرد. ابزار چنین حمله ای حزب سیاسی طبقه کارگر است. کارگران مبارز می‌دانند که حزب کارگری از طریق اتحاد فعالان و پیشروان آگاه طبقه کارگر، پشتیبانی توده های کارگر مبارز و متحد شدن تشکل های مستقل و سرمایه ستیز بیرون می‌آید. اتحاد عمل احزاب و سازمان های بیرون از گود مبارزه که هیچ نفوذی در جنبش کارگری ندارند نمی‌تواند به ایجاد حزب کارگری کمک کند. اتحاد یا انشعاب گروه های بی ربط به طبقه کارگر قادر نیست افقی برای ایجاد حزب کارگری بگشاید. متحدین طبقه کارگر در میان روشنفکران انقلابی مخالف سرمایه داری، دانشجویان، پرستاران، معلمان و همه فروشندگان نیروی کار وجود دارند. البته مهمترین مسئله برای طبقه کارگر این است که مبارزه طبقاتی وقتی می‌تواند به قدرت واقعی خود تکیه بزند که به نیروی تعیین کننده خانواده های کارگری و بطور مشخص زنان استوار شود. بدون همراهی و همیاری زنان که بطور مستقیم (زنان کارگر) و غیر مستقیم (زنان خانه دار) با استثمار دست به گریبان هستند جنبش کارگری نمی‌تواند به اهداف خود دست یابد. حزب طبقه کارگر بایستی از بطن مبارزات و از درون جنبش رزمنده کارگری و عناصر سازمان‌دهنده و تشکل یاب آن ساخته شود. احزابی که در مبارزات کارگری هیچ نقشی ندارند و با سکتاریزم خود در میان فعالان کارگری بذر تفرقه می‌افشانند نمی‌توانند داعیه رهبری طبقه کارگر داشته باشند. کارگران فقط با تکیه به قدرت طبقاتی خود و به پشتوانه توان مبارزاتی و نیروی آشتی ناپذیرشان علیه سرمایه داری می‌توانند از قید و بند استثمار آزاد شوند

شیشه‌های شیر و آشپزخانه‌های مردمی با چهار میلیون ذی‌نفع در سراسر کشور پرو، منحصراً توسط زنان اداره می‌شود. شعار زنان فقیر در این سال‌ها این بود: «ما شغل می‌خواهیم». در سال‌های ۸۷-۱۹۸۶ دولت برای کاهش تأثیرات سیاست‌های تعدیل ساختاری دست به اقدامات اشتغال‌زایی هم زد و ایجاد شغل برای اقشار غیرماهر را در دستور کار خود قرار داد. شغل‌هایی مانند جمع‌آوری زباله، رنگ‌آمیزی نمای ساختمان‌های عمومی و ... اما این طرح‌ها چندان موفقیت‌آمیز نبود.

بدین ترتیب بسیاری از زنان و مادران در سازماندهی در محلات خود درگیر شدند. این تجربیات به زنان کمک کرد تا از انزوای داخل خانه به مشارکت جمعی و فعالیت اجتماعی برسند. تهیه غذا برای اعضای خانواده به‌عنوان یکی از اصلی‌ترین کارها برای بازتولید نیروی کار، تبدیل به کار اجتماعی شد. این شیوه‌ی تهیه غذا سبب می‌شود که غذایی با کیفیت بهتر و قیمت ارزان‌تر تهیه شود و از سوی دیگر با کم‌شدن هزینه‌های سوخت برای تهیه غذا، در بودجه‌ی خانواده صرفه‌جویی صورت گیرد.

وجود این آشپزخانه‌ها بی‌شک نقش سنتی زنان به‌عنوان مادر و زن خانه‌دار را در خانواده‌ها تغییر داده است. آشپزی عمومی به زنان اجازه می‌دهد که وقت آزاد بیشتری داشته باشند و بتوانند وارد زندگی اجتماعی شوند. از سوی دیگر به گفته‌ی زنان، این شیوه‌ی کار، فرزندپروری را برای آنان تسهیل کرده است و وقت بیشتری را می‌توانند برای فرزندان خود صرف کنند.

در ابتدا مشارکت زنان در این طرح سبب ایجاد تنش قابل‌توجهی در روابط زنانشویی آنان شد. همسران‌شان واکنش‌های شدیدی نسبت به خروج زنان از خانه‌های‌شان دادند. اما به هر حال با تشدید فقر و افزایش محرومیت‌ها و فشارهای اقتصادی، تأثیر این حرکت بر روی اقتصاد خانواده و بهبود تغذیه و صرفه‌جویی ناشی از عمل مشترک سبب شد که ذهنیت مردان نسبت به این مسأله عوض شود. این زنان به زبان ساده مسئولیت خود را این‌گونه بیان می‌کردند: «ما مسئولیتی داریم که باید از خانه بیرون بیاییم، بدون اینکه شوهرمان بگویند کجا می‌روید و چه‌کار می‌کنید» و به این ترتیب زنان خانه‌دار دارای هویت اجتماعی مستقلی شده‌اند.

ابتدا فقط صبحانه به شکل جمعی تهیه می‌شد و بعد از اینکه اعضا امکانات‌شان را روی هم گذاشتند، میوه، سبزی، گوشت و برنج نیز خریداری و غذای نیم‌روز هم به صبحانه اضافه شد. در بسیاری از محلات، این آشپزخانه‌ها در مکان‌های عمومی مانند اتاقی در مدرسه و ... برپا شده‌اند. هر واحد از 20 الی 25 خانواده تشکیل شده که به صورت تعاونی با یکدیگر مشارکت دارند. آشپزخانه‌ها شامل اتاق ناهارخوری، یک اتاق کوچک با یک طبقه‌ی بتنی، جدول، اجاق‌گاز و اجاق زغال‌سنگ است. در سمت دیگر، یک اتاق کوچک قرار دارد که در آن مواد غذایی ذخیره می‌شود.

هر آشپزخانه به‌طور متوسط 100 وعده غذا در روز تهیه می‌کند. 60 درصد غذای تهیه‌شده به اعضا و خانواده‌های آن‌ها و 12 درصد به کسانی تعلق می‌گیرد که در آنجا کار می‌کنند. به‌عنوان جبران کارشان- 8 درصد به مردم فقیر محله اهدا می‌شود و تنها 18 درصد از غذای تولیدشده به فروش می‌رسد که نیمی از آن به مردم محلی فروخته شده و نیم دیگر به مشتریانی که شامل کارگران و کارمندان شرکت‌های خدماتی و دیگران هستند.

آشپزخانه برای مراقبت از اعضا و خانواده‌های آنان راه‌اندازی شده است، نه برای فروش و یا سود. اما کمک‌های ارائه‌شده توسط دولت

دست به اعتصاب زدند. در طول اعتصاب، مادران دانش‌آموزان به‌عنوان همبستگی، در ساختمان مدرسه زندگی می‌کردند و خانواده‌های‌شان برای غذا خوردن به آنجا می‌آمدند، زیرا در هیچ خانه‌ای غذایی پخته نمی‌شد. همین وضع هنگامی پیش آمد که کارگران بخش الکترونیک و خیاط، محل‌های کارشان را برای مدت طولانی اشغال کردند. همین‌طور در اعتصابات ماهی‌گیران، معدن‌کاران و سایر کارکنان خدمات عمومی، دیگرهای عمومی برپا می‌شد.

سابقه‌ی دیگری از آشپزی عمومی در «کلوپ مادران» است که توسط دولت و کلیسا پایه‌گذاری شده بود. این کلوپ‌ها به این خاطر به‌وجود آمدند که حمایت سیاسی زنان را به‌دست آورند و سعی داشتند با توزیع کالاهایی مانند روغن، آرد و ظروف پلاستیکی و لوازم خیاطی، زنان را اغوا کنند. اما بسیاری از این کلوپ‌های مادران بعد از مدتی، مرکزی شدند برای حرکت‌های مردمی در کلیساها. پروژه‌ی کلوپ مادران با بودجه‌ی آژانس توسعه‌ی بین‌المللی ایالات متحده انجام شد.

در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی، اجرای اصلاحات ساختاری با هدف آزادسازی اقتصاد، خصوصی‌سازی، انعطاف‌پذیرکردن بازار کار، حذف یارانه‌ها و افزایش قیمت مواد غذایی، سوخت، برق و آب انجام شد. پس از این اقدامات، نرخ تورم در ماه اوت به 412 درصد رسید، تولید ناخالص داخلی به میزان 18 درصد کاهش پیدا کرد. در همین حال از قدرت خرید کارکنان دولت 62 درصد و قدرت خرید کارگران بخش خصوصی 55 درصد کاسته شد. سرانه‌ی هزینه‌های اجتماعی از ۸/۴۸ دلار آمریکا در سال 1981 به ۱۲/۴ دلار در سال 1991 کاهش یافت.

سیر نزولی زندگی مردم و کارگران و سقوط آنان به زیر خط فقر بسیار شدید بود. دولت به جای اقدامات اساسی، برنامه‌ی پرداخت غرامت یا اورژانس اجتماعی را با هدف قراردادن فقیرترین مردم در پیش گرفت. مشابه پرداخت یارانه نقدی در ایران، دولت این اقدامات را با کمک‌های بین‌المللی انجام داد. از سال 1994 تا سال 2007 حدود 15 هزار نهاد مردمی ثبت‌نام شد: 7630 کمیته‌ی شیشه‌های شیر، 2575 باشگاه مادران، 2273 آشپزخانه و 1871 شورای محله. در سال 1990 کمک‌های مواد غذایی تقریباً از 86 هزار تن، برای 41 میلیون نفر به 121 هزار تن و به ارزش نزدیک به 52 میلیون دلار در سال 1993 رسید. بین سال‌های 1988 و 1989، تعداد آشپزخانه‌ها به شکل انفجاری رشد کرد و از 1800 به 3000 عدد رسید. با اجرای وحشیانه‌ی سیاست‌های تعدیل اقتصادی «البرتو فوجیموری» در 1991 و افزایش بی‌سابقه‌ی قیمت مواد غذایی همراه با افزایش تقاضای بی‌سابقه برای غذا، تعداد این آشپزخانه‌ها به بیش از 5000 رسید. هر چند در سال‌های اخیر از تعداد این آشپزخانه‌ها کاسته شده است، اما فقط در لیما بیش از یک و نیم میلیون نفر از طریق این آشپزخانه‌های مردمی تغذیه می‌کنند. بیش از یکصد هزار زن در این آشپزخانه‌ها کار می‌کنند و هر روز برای فرزندان خود غذا تهیه می‌کنند.

دولت با جذب کمک‌های مالی بین‌المللی، بخشی از کمک‌هزینه‌هایی را تأمین می‌کند که به‌عنوان یارانه به این آشپزخانه‌ها پرداخت می‌شود. این کمک‌هزینه‌ها از طریق صندوق ملی برای جبران و توسعه‌ی اجتماعی توزیع می‌شود. برنامه‌ی دیگری توسط شهردار لیما در سال 1984 بنیان گذاشته شد که برای تأمین یک لیوان شیر روزانه برای بچه‌ها و مادران شیرده بود. در این سال، تحت فشار زنان فقیر برای ارائه‌ی صبحانه به کودکان زیر شش سال، مادران باردار و شیرده، «کمیته‌های شیشه‌های شیر» تشکیل شد. کمیته‌های

به ندرت 20 درصد هزینه‌های آشپزخانه را تأمین می‌کند. فروش مواد غذایی و فعالیت روزهای تعطیل این آشپزخانه‌ها، محل درآمدی است تا اعضا بتوانند هزینه‌های آشپزخانه را تأمین کنند. از سوی دیگر فعالیت آشپزخانه‌ها در روزهای تعطیل شنبه و یکشنبه فرصت شغلی مناسبی نیز برای زنان بیکار فراهم می‌آورد.

برای حل‌نشینان لیما، بهبود وضعیت تغذیه یک نگرانی دائمی است. بهبود کیفیت مواد غذایی، لزوماً دلالت بر بالا بردن هزینه‌های آماده‌سازی و قیمت‌ها نیست؛ بلکه این خلاقیت اعضا است که کمک می‌کند تعادلی بین قیمت (ارزانی) و کیفیت (تغذیه) برقرار شود.

ساعت هفت صبح کار با تهیه لیست خرید مواد غذایی، سوخت و ... شروع می‌شود و پس از خرید، کار طبخ غذا از ساعت ده شروع می‌شود و ساعت سه بعد از ظهر کار با تمیز کردن آشپزخانه، و رسیدن به حساب و کتاب صندوق به اتمام می‌رسد. این کار هر روز زن عضو هر آشپزخانه است، به جز روزهای شنبه و یکشنبه. کار شیفتی و چرخشی بین زنان انجام می‌شود. آشپز در مقابل کارش، پنج تا ده وعده غذا دریافت می‌کند.

هر آشپزخانه یک هیأت مدیره متشکل از 6 تا 9 نفر دارد که شامل مدیر امور مالی، خزانه‌دار، مسئول روابط عمومی، انباردار و مسئول بهداشت و ... می‌شوند. این هیأت مدیره برای مدت یک سال توسط اعضا انتخاب می‌شود و به‌طور کلی هماهنگ‌کننده کارها هستند. نشست هفتگی مسئولین برای برنامه‌ریزی، خرید، آشپزی و نشست‌های عمومی کلیه اعضا با فاصله‌ی زمانی خاصی اجرا می‌شود. چگونگی کار یا مشارکت پولی و اینکه از چه محلی خرید انجام شود و ... در این نشست‌ها تعیین می‌گردد. اگر کسی بخواهد در آشپزخانه‌ای عضو شود باید به‌طور رسمی درخواست دهد و توسط مجمع عمومی آشپزخانه پذیرفته و از مزایای آن استفاده کند و وظایف خود را در قبال آن انجام دهد.

پس از اتمام کار محل آشپزخانه تبدیل به مکانی می‌شود برای گفتگو درباره‌ی جدی‌ترین مشکلات موجود در محله، مثل خشونت باندهای تبهکار بعد از ساعت 10 شب که باعث کشته‌شدن یک پسر 15 ساله شده است. آنان می‌دانند که هیچ انتظاری از مقامات یا پلیس نمی‌توانند داشته باشند.

علاوه بر فعالیت‌های ناهارخوری، کارگاه‌های آموزشی و جلسات دیگری نیز با موضوعات درگیرهای خانوادگی و خشونت خانگی ناشی از اعتیاد به الکل و سوء مصرف مواد مخدر تشکیل می‌شود. برای بسیاری از شوهران الکی که همسرانشان را مورد خشونت قرار می‌دهند جلسات تشکیلی شده که در آن جلسات یاد می‌گیرند که چگونه رفتارشان را تغییر دهند.

نیلدا یکی از زنانی است که بخش عمده‌ای از وقت خود را به شکل داوطلبانه در این آشپزخانه‌ها به کار می‌پردازد. وی تعریف می‌کند: «هنگام تشکیل این آشپزخانه 50 زن جلسه برگزار کردند. برای شروع کار هر یک از زنان وسیله یا ماده‌ی غذایی آورد. یک سطل، یک چاقو، خاک آره و چوب برای پخت‌وپز، قوطی روغن و ... به شکلی که تا مدت‌ها ما هیچ پول برای خرید گاز نپرداختیم. اما اکنون اجاق گاز، اجاق زغال‌سنگی و وسایل دیگر داریم و درآمدهای به‌دست‌آمده برای مدرن کردن آشپزخانه صرف می‌شود.»

نیلدا می‌گوید که کار در آشپزخانه‌ها یکی از مهم‌ترین بخش‌های زندگی او است و اینکه تهیه‌ی غذا به‌شکل دسته‌جمعی برای فرزندان‌شان سبب می‌شود که احساس قدرت کنند. او کار برای آشپزخانه‌ها را مانند کار برای یک خانواده‌ی بزرگ می‌داند.

نلی در کمیته‌ی شیشه‌های شیر فعال است که با شیوه‌ی شبیه به آشپزخانه‌های مردمی اداره می‌شود. وی از شرکت در جلسات فدراسیون زنان خوشحال است و می‌گوید: «شرکت در سازمان‌های اجتماعی به ما اجازه می‌دهد با مردم در تماس باشیم و به ما فرصت می‌دهد تا در حالی که برای خود و فرزندان‌مان کار می‌کنیم به دیگران نیز کمک می‌کنیم.»

صحبت کردن با نلی و نیلدا روشن می‌کند که این کار سخت، تنها با عشق و احساس مسئولیت امکان‌پذیر است. این شیوه‌ی کار به آنان فرصت بیرون آمدن از فضای خانه و مقابله با مشکلات شخصی را می‌دهد و به افزایش اعتماد به نفس این زنان کمک به‌سزایی می‌کند. اختلافات، حسادت‌ها و برخوردهای شخصی در این کار نیز اجتناب

ناپذیر است. اما شیوه‌ی کار به شکلی است که اگر کسی بخواهد خودمحموری کند و به تنهایی تصمیم بگیرد، دیگران مانع او می‌شوند. به عینه می‌توان دید که این آشپزخانه‌ها محل تلاقی دو قطب متضاد جامعه است: از سویی مردمی که در تلاش‌اند با حرکت جمعی از هر روزنه‌ای بهبودی در شرایط زندگی خود ایجاد کنند، و از سوی دیگر دولت‌هایی که با سازمان‌سازی و تشکیل نهادهای به اصطلاح حمایتی در تلاش‌اند تا مسکنی برای آن دردهای ناشی از ناپه‌سامانی‌های اجتماعی تجویز کند که به دلیل اجرای سیاست‌های تعدیل ساختاری در جامعه، زندگی بخش وسیعی از مردم را تحت‌تأثیر قرار داده و آنان را از ابتدایی‌ترین حقوق و نیازهای اولیه‌شان محروم کرده است.

در ابتدا، دولت پرو در فعالیت‌های تبلیغاتی با حمایت آمریکا پشتیبانی وسیعی از این طرح کرد، تحت این عنوان: «جایی که مردم تحت حمایت دولت می‌توانند غذای ارزان قیمت بخورند.» انسان‌دوستان و ناجیان مردم همیشه به فکر انسان‌های فقیر و بدبخت هستند و به کمک آن‌ها می‌شتابند!.

اما این اقدامات دولت نتوانست مسیر آشپزخانه‌های مردمی را عوض کند. برعکس زنان خواسته‌هایشان را از دولت افزایش دادند و به محض کم‌شدن کمک‌ها یا زمزمه‌های قطع کمک‌های دولتی، بارها و بارها زنان به خیابان‌ها ریخته و اعتراضات وسیعی را سازمان داده‌اند.

در طی سال‌هایی که از شروع کار این نهادهای مردمی می‌گذرد، این تضاد سبب شده که آشپزخانه‌ها افت و خیزهای بسیاری را از سر بگذرانند. بارها دولت و احزاب سعی کرده‌اند به درون آن‌ها نفوذ کرده و آنان را بی‌اعتبار کنند. این اقدامات بحران‌هایی را در سطح رهبری این نهاد به وجود آورد اما مشارکت تمام زنان کمک کرد تا این بحران‌ها از سر گذرانده شود.

فهرست منابع:

1. Agencio Latinamericana de Informacion. Available from: <http://alainet.org/index.phtml> [Viewed 25 Feb 2013]
2. Andreas, Carol, 1989. People's kitchens and radical organizing in Lima, Peru. *Monthly review*, vol. 41, no. 6, pp. 12-21
3. Blondet, Cecilia. 1995. *Hoy: Menu popular: comedores en Lima*. Unicef
4. Zibechi, Raúl. 2007. *Comedores populares de Perú: contra el hambre y soledad*, Upside Down World. Available from: <http://upsidedownworld.org/main/en-espatopmenu-81/1047-comedores-populares-de-perontra-el-hambre-y-soledad> [Viewed 25 Feb 2013]

[1] لیما پایتخت کشور پرو در آمریکای جنوبی و بزرگ‌ترین شهر آن نیز هست. این شهر ساحلی بوده و رو به اقیانوس آرام دارد.

[2] در سال 1968، نیروهای مسلح، به رهبری ژنرال خوان و لاسکو آلوارادو، دست به کودتا علیه رئیس جمهور فرناندو بلونده تری زدند و تا سال ۱۹۸۰ در قدرت بودند.

[3] SUTEP: Sindicato Unitario de Trabajadores en la Educación del Perú

یک زن تن فروش خوشبخت به من نشان دهید!

لاله حسین پور

این مقاله را به آن هایی تقدیم می کنم که تن فروشی را شغلی مانند سایر مشاغل دانسته و از آن دفاع می کنند.



کند، سکوت کند تا زندگی خود را حفظ نماید؟ آیا چنین حقی به آن زن تعلق می گیرد، یا تلاش می شود، زن را نسبت به خشونت که بر او می رود، آگاه کرده تا بتواند سرنوشت خود را تغییر داده و حقوق خود را بشناسد؟ اگر حتی یک لحظه از پروسه ای که مرد با خرید تن زن بر او انجام می دهد، در بستر زناشویی اتفاق بیافتد، مسلماً همه فمینیست ها هم صدا آن را خشونت در خانه علیه زن اعلام می کنند. اما چگونه است که وقتی زنی مثلاً با "اختیار" خود و در ازای مبلغی این خشونت را به جان می خرد، برخی از فمینیست ها آن را شغلی مانند مشاغل دیگر دانسته و از حق زن جهت فروش تن خود دفاع می کنند؟

همان گونه که از مفهوم تن فروشی بر می آید، فاعل کسی است که تن را می فروشد و در واقع به خرید و خریدار تن توجهی نمی شود. وقتی از تن فروشی سخن به میان می آید، تنها به زن و کاری که او انجام می دهد، فکر می کنیم. گویی این عمل تنها یک طرف دارد. در این بحث مرد و مردان بی شماری که بدن یک زن را در ازای پرداخت پول می خرند، آنویم هستند. کاری که آن ها در این عمل دو طرفه انجام می دهند، به حساب نمی آید. بلکه این زن "فاحشه و روسپی" هست که در جلوی چشم پدیدار می شود. زنی که با لباس های مشخص، با قیافه بزک کرده مخصوص به خود و یا رفتاری ویژه خود که در محلات مشخصی از شهر می ایستد و مردان را "اغفال" می کند..... در این رابطه دو نفره، مردانی که بدن زن را می خرند، عملی "برحق" و قابل قبول در عرف انجام می دهند. مارکی به پیشانی شان زده نمی شود. آن ها با مردان دیگر تمایزی ندارند. این زنان هستند که "منحرف" بوده و زنان دیگر که زنان "خوب" به حساب می آیند، می بایست خود را از این زنان "بدکاره" دور کنند. ستم مضاعف در مورد زنانی که تن خود را می فروشند، تبدیل به ستم چندگانه می گردد.

از این رو برای آن که "مفهوم" با اتفاقی که در آن می افتد، هم خوانی داشته باشد، لازم است که به جای "تن فروشی" از خرید و فروش تن صحبت کنیم تا مردان فاعل این پدیده شمرده شده و جامعه نوک تیز حمله را متوجه مردانی که سکس را خریداری می کنند، کرده و نه زنانی را که بنا به دلایل بسیار متنوع و قابل بررسی اجباراً به فروش تن خود می پردازند.

حال وقتی از جانب طرف داران خرید و فروش تن، این عمل به مثابه شغلی مشابه مشاغل دیگر نگریسته می شود، به وضوح می بینیم که فاعل یعنی مردان در این پدیده نادیده گرفته می شوند. اگر "حق" زن در فروش بدن خود است، چگونه این "حق" به مردان نیز داده می شود که بدن زن را بخرند. پس چه تفاوت ماهوی میان خرید تن یک زن و استفاده جنسی از آن و خرید یک زن و فروش آن به فردی دیگر و باز هم استفاده جنسی از آن وجود دارد؟ در هر حالت حاکمیت همراه با خشونت بر بدن زن انجام می گیرد، چه بنا به "خواستنه" زن باشد و چه بر خلاف "خواستنه" وی.

بر جمله آخر تأکید می کنم. چرا که برخی به این دلیل به زن حق فروش تن خود را می دهند، چون "خواستنه" وی بوده و فاعل عمل خود به حساب می آید. در این استدلال زن، نقش قربانی را بازی نمی کند و در واقع سوژه است و نه ابژه!!!! سوال می کنم، آیا اگر خشونت، شکنجه و اعدام را بنا به "خواستنه" خود، بر خود اعمال کنیم، دیگر مشکلی نیست؟ یک مثال از فاجعه ای دیگر می زنم.

افراد وجود دارند که آدم خوار هستند. افرادی نیز وجود دارند که مایلند بنا به "خواستنه" خودشان خورده شوند!!!!!!

زنی که بدن خود را می فروشد، در نهان و در درون خود هیچ گاه احساس افتخار و خوش بختی نمی کند. شاید در یک مناظره تلویزیونی و در یک کشور اروپایی با افتخار اعلام کند که با تصمیم و اراده خود به این کار پرداخته است. اما وقتی با خود تنها می شود و زمانی که مجبور به تظاهر در مقابل مردی بیگانه می گردد که در ازای پول، تمایلات سکسی خود را به او تحمیل می کند، دیگر خنده از لبانش محو شده، چشم ها را می بندد و سعی می کند از بدن خود فرار کند تا آن لحظات بگذرند، تا بتواند با فشار آب داغ بر بدن خود بوی مرد را از خود دور کند.

دردناک ترین سوآلی که می توان از زن پرسید، این است که آیا آرزو می کند دخترش نیز چنین "شغلی" را انتخاب کند؟

در بسیاری از کشورهای دنیا، به ویژه در کشورهای توسعه یافته، فمینیست هایی وجود دارند که با وجود مخالفت قاطع و مبارزه با قاچاق انسان از جمله زنان و کودکان، معتقدند خرید و فروش "آزادانه" و "داوطلبانه" سکس حق هر انسانی است و از این زاویه آن را شغلی مانند مشاغل دیگر دانسته و از وجود و حضور این "حق" در جامعه دفاع می کنند.

برای شروع بحث می توان سنوال زیر را مطرح کرد. اگر خرید و فروش تن ممنوع شود، زنانی که بدون "جبر" این "شغل" را انتخاب کرده و زندگی شان را از این طریق تأمین می کنند، چه باید بکنند؟

این پرسشی ست که ذهن برخی را به خود مشغول می کند و به همین دلیل سزاوار پاسخ می باشد. برای پرداختن به این پرسش، لازم است که ببینیم در پدیده خرید و فروش سکس چه اتفاقی می افتد و در وهله اول مقایسه ای میان تن فروشی و بستر زناشویی انجام گیرد.

سوال: آیا این "حق" زن است که در زندگی زناشویی خود در رابطه با انواع و اقسام خشونت که همسرش بر او اعمال می

چه تفاوتی می‌کند؟ در هر حالت آدم خواری می‌بایست از صحنه روزگار محو شود. بنابراین بهتر است از "خواسته" صحبتی نکنیم. ببینیم انسان در کدام حالت، انسانیت را به اثبات می‌رساند. بیایید انسانیت را تعریف کنیم و ظلم و خشونت را تمیز دهیم.

یکی دیگر از استدلالاتی که در دفاع از خرید و فروش "آزادانه" تن مطرح می‌شود، این است که افراد با هر شغلی که دارند، کاری و یا مهارتی را به دیگری می‌فروشند و به ازای آن پول دریافت می‌کنند و چه بسا که این کار را نه بنا به میل و خواسته خود، بلکه بنا به جبر اقتصادی انجام می‌دهند. در نتیجه فروش تن نیز یکی از این مشاغل به حساب می‌آید. برای ادامه بحث، در مقابل این استدلال مثال دیگری می‌زنم. آیا ما بر فروش هر نیرو و ویژگی که داریم به ازای دریافت پول صحنه می‌گذاریم؟ مثلاً مزدورانی که قدرت بدنی و خشونت خود را برای مقابله با جنبش‌های مردمی و یا شکنجه زندانیان می‌فروشند، آیا باز هم "حق" فروش "مهارت" خود را دارند؟

بنابراین صرفاً با استدلال "فروش کار" و یا "بنا به خواسته خود" نمی‌توان از حق خرید و فروش بدن در جامعه حمایت کرد.

استدلال دیگر طرف داران فروش تن به مثابه یک شغل این است که در جامعه سرمایه‌داری که هیرارشی قدرت حاکم است و یک رابطه عمودی و فرماندهی بر مناسبات میان انسان‌ها برقرار می‌شود، اعمال خشونت از مظاهر آن است و در نتیجه در هر شغلی می‌توان از خشونت و اعمال حاکمیت بالا بر پایین، بخوان مرد بر زن، صحبت کرد!!!!

این استدلال چه را ثابت می‌کند؟ که ما بر امر خشونت و فرماندهی صحنه نهیم؟ روشن است که می‌بایست از ریشه و اساس با هیرارشی و سیستم فرماندهی انسان بر انسان مبارزه کنیم و در هر جا که نمودی از آن مشاهده می‌کنیم، با آن بجنگیم. مگر غیر از این می‌توان این سیستم را از میان برد؟ وجود و حاکمیت چنین سیستمی در جامعه نمی‌تواند و نمی‌باید ما را با پدیده خرید و فروش سکس و بدن انسان، بخوان برده داری مدرن آشتی دهد.

طرفداران خرید و فروش سکس، با این که از این پدیده حمایت می‌کنند، اما انصافاً به هیچ عنوان بر قاچاق انسان صحنه نمی‌گذارند و معتقد به مبارزه قاطع با آن هستند. اما آیا مگر تفاوتی میکند که بدن انسان را خریده و جهت عمل سکس به دیگری بفروشیم یا آن را خریده و خود عمل سکس را بر آن انجام دهیم؟ تفاوت تنها در آن جاست که وقتی دلال سکس، زن را به دیگری می‌فروشد، سود بیشتری می‌برد. اما عملی که بر بدن زن، کودک و نوجوان انجام می‌گیرد، در این دو حالت هیچ گونه تفاوتی با هم ندارد. بنابراین نمی‌توان از طرفی مخالف قاچاق انسان بود، از طرف دیگر از حق خرید و فروش "آزادانه" سکس حمایت کرد.

حال می‌توان پاسخ این سؤال که تکلیف زنانی که از این طریق درآمد خود را تأمین می‌کنند، چه باید بشود را به صراحت داد.

در وهله اول باید روشن شود، زنانی که بنا به هر دلیلی بدن خود را می‌فروشند، در هیچ قانونی نمی‌بایست مجرم به

حساب آیند، بلکه آنان قربانیانی هستند که به حمایت جامعه و دولت نیاز دارند. مجرم کسانی هستند که تنها به دلیل انجام سکس، بدن زنان را می‌خرند و از آن به مثابه یک کالا استفاده جنسی می‌کنند.

فروش تن را می‌توان از زوایای مختلف با اعتیاد مقایسه کرد و از این زاویه مبارزه با این امر به یک پروسه درمانی نیاز دارد. زنی که بدن خود را می‌فروشد، نه تنها به لحاظ فیزیکی دچار بیماری‌های مختلف می‌گردد و نیاز به دکتر، دارو و درمان دارد، بلکه به لحاظ روحی نیز بیمار محسوب شده و به معالجه طولانی مدت نیاز دارد. علاوه بر آن بازگشت او به تن فروشی مشابه بازگشت انسان معتاد به مواد مخدر است و می‌بایست مدت‌های مدید تحت مراقبت و حمایت‌های تخصصی قرار گیرد. وقتی از این زاویه به تن فروشی بنگریم، دیگر مقایسه آن با سایر مشاغل دردناک تر به نظر می‌آید.

از آن جا که یکی از دلایل وجود خرید و فروش تن و افزایش تصاعدی آن در عصر حاضر در بسیاری از کشورهای دنیا، به ویژه در کشورهای توسعه یافته، غیرقانونی بودن اقامت زنانی هست که به امید رفاه بیشتر به این کشورها می‌روند یا توسط قاچاق چپان انسان برده می‌شوند، می‌بایست راه حل قاطعانه‌ای برای رفع مشکلات مهاجرت این زنان جستجو کرد. انسان جهان وطن شعاری ست که هنوز قدم‌های ابتدایی را نیز برنداشته است.

حق اقامت نباید تبدیل به غولی شود که زنان مهاجر را به ورطه اجبار به فروش تن خود و وابستگی به دلالان و واسطه‌ها بیاندازد. زیستن قانونی در کشور، بیمه درمانی، حق تحصیل و تأمین معاش زندگی این زنان از وظایف عاجل دولت‌ها به شمار می‌رود.

در کشور ما اما، مانند بسیاری از کشورهای جهان سوم مشکل اقامت در میان نیست. این فقر و اجبار اقتصادی است که به عنوان عامل اصلی سوق دادن زنان به فروش تن خود نقش بازی می‌کند. همین فاکتور فقر در امر فروش کودکان و نوجوانان به دلالان و قاچاق چپان انسان و خروج از کشور به امید زندگانی بهتر نقش درجه اول را دارد.

قاچاق انسان همانند قاچاق مواد مخدر در میان صاحبان سرمایه، سیاست‌مداران، دستگاه پلیس و سازمان‌های امنیتی در سطح جهان حامیان قدرت مندی دارد. بنابراین از میان بردن پدیده خرید و فروش تن را نمی‌توان با یک حرکت ضربتی انجام داد و به آسانی موفق شد. چنین مبارزه‌ای، علاوه بر تدوین قوانین، نیاز به کار فرهنگی و هم‌چنین زیر بنایی مداوم در جامعه دارد. پر واضح است که اجرای چنین پروسه‌ای با مشکلات و موانع عدیده‌ای روبرو است. به ویژه در کشور ما به نظر ناممکن می‌آید. اما این‌ها هیچ یک حضور و تحمل این پدیده را در جامعه توجیه نمی‌کند.

خرید و فروش تن حادثه‌ای ست دردناک برای یک زن، چه با "اراده" و "خواسته" خود و چه بالاجبار. هر عملی و هر حرکتی می‌بایست تنها برای محو چنین حادثه‌ای در جامعه انجام گیرد، هرچند در پروسه‌ای بسیار طولانی و به ظاهر امکان‌ناپذیر.

وقتی به تاریخ جنبش زنان می‌نگریم و ناممکن‌های باورنکردنی را امکان‌پذیر می‌بینیم، می‌توانیم به هر تغییری امیدوار باشیم.

اتحاد جمهوری خواهان پس از ده سال*

تقی روزبه

دیروز!

اتحادجمهوریخواهان ایران با استفاده از روش های مسالمت آمیز و با اتکاء به انتخابات آزاد خواستار تغییر قانون اساسی و ساختار سیاسی مبتنی بر ولایت فقیه، برقراری ساختار سیاسی دموکراتیک، سکولار، مبتنی بر جدانی دین از دولت و حاکمیت مردم است. اجا هم چنین در این اسناد خود را عضو جدانپذیر جنبش سبز معرفی می کند.

نگاهی به مواضع فوق بیاتگران است که تناقضات بنیادی هم چنان ادامه دارد:

الف- هم چنان هدف اتحاد تغییرولایت فقیه و قانون اساسی از طریق فشار و ااداربه تمکین کردن آن هاست. و حال آن که تجربه سه دهه جمهوری اسلامی خلاف این مسیری یعنی مسیرمتصلب شدن ولایت فقیه و شکست فشارهای اصلاحی را نشان می دهد.

ب- خود راعضو جدانی ناپذیرجنبش سبزی داند و حال آن که تا آن جا که به موضع آن ها مربوط می شود جنبش سبز به گواهی عملکرد و منشور و مجموعه مواضع اعلام شده، خود را به عنوان بخشی از نیروهای نظام تعریف کرده و خواهان اجرای بدون تنازل قانونی اساسی است و در چهارچوب سیستم عمل می کند و بنابراین قصدتغییرقانون اساسی و نفی ولایت فقیه مگر اصلاحاتی در آن- را ندارد.

ج- گرچه از جنبش ها و مقاومت جامعه مدنی صحبت می کند، اما آن را به عنوان عامل فشاربرای تغییردر بالا مد نظر دارد. ولی واقعیت جنبش ها همانطور که در اعتراضات چندین ماهه 88 و شعارهانی چون مرگ برخامنه ای و استبداد ... دیدیم و قبلا هم در 18 تیر دیده بودیم، آن گونه نیست که این دوستان آن را بسته بندی می کنند. اگر منظورشان از سبز موسوی و کروبی و اصلاح طلبان و مواضع آن هاست، این دیگر ربطی به جنبش فرارونده و ساختارشکنی که همه از آن هراسان گشتند نیست و از قضا یکی از دلایل مهم از نفس افتادن این جنبش وجود همین تناقض نهفته در آن بود.

د- گودال تاکتیکی نیز هم چنان وجود دارد. شعارانتخابات آزاد و صندوق به عنوان راه برون رفت از بحران، بیش از آن که یک تاکتیک و یا استراتژی برای نیل به یک هدف باشد در این رویکر یک ماده مراننامه ای است. چرا که به تجربه دیده ایم، مساله اصلی انداختن این زنگوله به گردن گریه و یا زین کردن این اسب چموش است. شعارزبیا دادن و زین قشنگی آماده کردن درحالی که اسب چموش تن نمی دهد و لگدم می زند، گره ای را نمی گشاید و تمکینی صورت نمی گیرد. بنابراین دادن شعارسازماندهی مقاومت مدنی و حمایت از جنبش های اجتماعی مالیات دارد که مستلزم انطباق اصول و مواضع کلی با آن است. بیهوده نیست که پس از وقایع 88 اصلاح طلبان دیگر از سازماندهی جامعه مدنی و جنبش هانی که روشن شد بدون این که به توصیه های رهبران گوش کنند و قادرند به سرعت اسلحه را دوش به دوش کنند، سخت بیمناک شده اند. شعار استراتژی بازگشت به قدرت و شرکت بدون قید و شرط درانتخابات ازنایج این رویکرد و فاصله گرفتن از وجه جنبشی 88 است. برای آن ها آنسوتر یعنی فروافتادن درپرترگاه و لاجرم عقب عقب رفتند. هم چنان که رویکرد اجا نسبت به انتخابات بجای تحریم، درخواست از حکومت برای تضمین سلامت آن و طرح شعار انتخابات آزاد درشرایطی است که ماهیت تک گزینی بودن این انتخابات برکسی پوشیده نیست و داغ کردن تنورانتخابات برای بقاء رژیم گرفتار درچنبره بحران نیز بسیارمهم است.

ه- نگاهی به بخش اقتصادی اسناد این همایش نشان می دهد که هیچ رنگ و بونی عدالت خواهانه و حتی با رنگ و بونی سوسیال دموکراتیک برای آن ها نمانده است: تمامی انتقادات به دولت و حاکمیت از موضع ناتوانی آن ها در ایجاد بازارآزاد، ناتوانی در واقعی کرن باصلاح قیمت ها، و ناتوانی در پیوستن به اقتصاد جهانی و امثال آن است. و این درحالی است درخود جوامع غرب این سیاست ها موجب بحران ها و اعتراضات عمیق گتشته و ازسوی مردم خشمگین و 99 درصدی ها هیچ روزی نیست که اعتراضی علیه آن ها صورت نگیرد. یعنی درهمن جوامع اروپا- مدل مورد نظرآن ها- به سرکوب مردم مشغولند. و- نگاهی به سخنرانی ها و فضای عمومی همایش، که در آن از شهریار آهی و جواد خادم تا امیرارجمند راه سبز و تا علی مزروعی، و ملی مذهبی ها حضور دارند، رعشه برانگیزاست:

ده سال پیش همزمان با فراخوان اتحادجمهوری خواهان ایران و بیانیه ده ماده ای آن درمطلبی*1 که آن را عقبه خارج از کشور اصلاح طلبان داخلی و "اصلاح طلبان جمهوری خواه" نامیدم. در آن زمان آن ها حتی به برخی تندروی های اصلاح طلبان داخل انتقاداتی داشتند (ازجمله نسبت به زرمه خروج از قدرت که ناشی ازین بست اصلاح طلبی در ساختار حکومت و بیشتر هم یک تهدید توخالی بود). و دیدیم که در تداوم حضور در قدرت و تحت عنوان التزام به قانون اساسی، برگزارکننده انتخاباتی سرایا معجول هم شدند که احمدی نژاد از صندوق آراء بیرون آمد. شروع غنی سازی قبلا به حالت تعلیق درآمده نیز توسط خاتمی در پایان ریاستش صورت گرفت. درنقد فوق آمده بود که برای تنظیم کنندگان بیانیه همه چیز، از جمله جمهوری، دموکراسی و.... فرع بر اصلاح طلبی بوده و در ذیل آن معنا دارد. مشی آنها تحمیل اصلاحات در جهت استحاله جمهوری اسلامی به یک جمهوری لائیک و پارلمانی و وادار ساختن ولایت فقیه "به تمکین و پذیرش مطالبات مردم" و "تغییر بنیادی" در قانون اساسی از طریق فشارجامعه مدنی بوده است. یعنی همان گونه که حجاریان مطرح می کرد به عنوان ابزاری جهت فشار ازپانین برای پیشبرد چانه زنی در بالا. با این همه همان طور که خواهیم دید در جامعه انباشته از مطالبات تحقق نیافته، "جامعه مدنی" یک مقوله چالش برانگیز و حاوی چاشنی انفجاری است که با مشی و مسلکت و تعاریف آن ها آنها هیچ سختی ندارد.

واقعیت آن است که برای این دوستان مشی اصلاح طلبی بیشتر بصورت یک ایدئولوژی و مسلک عمل می کند تا یک مشی سیاسی مشخص و در انطباق با شرایط مشخصی که قاعدتا نمی تواند نسبت به واقعیت های سرسخت موجود و تجربه و آزمون و خطا بی تفاوت باشد. مشی که در عین حال بشدت نگاهش به بالا و حکومتیان است و گام ها و تحولات خود را به دقت با آن تنظیم می کند. مشکل این دوستان قبل از این که از جنبش واژگان زیبا و بی زبانی هم چون انتخابات آزاد و صندوق رای، جمهوری و سکولاریسم و مقاومت مدنی و مسالمت آمیز و دموکراسی و نظایران باشد، بکارگرفتن مستقیم آن ها هم چون مقولات تاکتیک و استراتژی است که فی الواقع جز حفره "تاکتیک و استراتژی" نیستند. بطوری که بدون هیچ زمینه عینی هم چون فرود تشنه ای در بیابان و یا پیوند نهالی با درختی خشکیده، این مقولات را با نظام تا بن استخوان پوسیده ای پیوند زده و زمام دل به تغییر و اصلاح این درخت خشکیده سپرده اند. آن ها در طی این سال ها به سهم و اندازه خود با پراکندن همین ایده ها در سطح جامعه به توهمی دامن زده اند که سرخوردگی و یأس از نتایج گریز ناپذیر آن بوده است. و نتیجه آن که از درخشندگی این مقولات هم چون جمهوری و سکولاریسم و اعتبار داندگان آن ها... در نژد نسل های جدید کاسته شده است. بنابراین قبل از هرچیز دربرخورد با این دوستان باید واقعا به فکر نجات واژگانی چون سکولاریسم و جمهوری و مقاومت مدنی و دموکراسی و نظایران بود.

امروز!

پس از گذشت ده سال وقتی نگاهی به آخرین اسناد سیاسی این دوستان در همایش پنجم می افکنیم روشن می شود که که وقوع آن همه تحولات و تجربه در طی این فاصله در ایران و منطقه و جهان باعث نشده است که خدشه ای بر مشی بنیادی آنها منبی بر شکوفاساختن جمهوری متعارف از دل جمهوری اسلامی به تردید بیفتند. برعکس ازجهاتی این رویکرد عمیق تر هم شده است: چنانکه در قطعنامه سیاسی آنها در همایش پنجم می خوانیم که ما برای سازمانیابی جمهوری خواهان دموکرات و سکولار، حول جمهوریت، کاربست اشکال مسالمت آمیز مبارزه و مقاومت مدنی، برای تغییر تدریجی ساختار سیاسی تلاش می کنیم.

زبان بمثابه کانون قدرت زبان رسمی و زبان های غیر رسمی

هدایت سلطانزاده

در اساطیر یونانی و عبری، ما با دو اسطوره مربوط به شناخت و پدیده زبان در آفرینش انسان روبرو هستیم. اسطوره نخست در سمپوزیوم افلاطون، از زبان پیتاگوراس در ربودن آتش به همراه خرد از هپاستوس و آتنا توسط پرومته بیان می شود^[1]. بنا به اسطوره، پرومته دستیار زئوس در آفرینش است و میبندد که به جانوران نیروی بیشتر از انسان داده شده است. انسان در برابر جانوران هیچ نیروی ندارد و دانما در ترس و هراس است و در تاریکی شب، لرز لرزان و تلو تلو خوران گام برمیدارد. پس او راه چاره این ناتوانی انسان را در ربودن آتش و خرد استفاده از آن می داند. در نتیجه، آتش همزمان به حامل عنصر شناخت نیز تبدیل می گردد، و شناخت متضمن عنصر قدرت و توانایی است. ولی خدای خدایان در این اسطوره، معرفت انسان را تهدیدی بر قدرت خود دانسته و قدرت را تنها حریم ممنوعه خود می داند. این اسطوره بطور ضمنی این ایده را مطرح می کند که آگاهی انسان در جامعه می تواند برای صاحبان قدرت منشاء خطر باشد. لیکن آغاز دستیابی انسان به خرد و آتش، با آغاز سلطه انسان بر طبیعت همراه است، و انسان خود به خدای جهان تبدیل می گردد. از اینرو، معرفت انسان، همواره یکی از کانون های بزرگ جدال در روابط انسان ها با همدیگر بوده است. نعره های تهدید آمیز خدایان در تمامی مذاهب و بکارگیری انواع تهدیدها علیه بشر در صورت نافرمانی و درست کردن جهنم برای زنده سوز کردن او، در واقع بازتابی مجرد از همان روابط قدرت در هر جامعه ایست.

اسطوره عبری در آفرینش تاحدی از اسطوره یونانیان متفاوت است. خدای عبری نیز از قدرت انسان نگران است و آترا تهدیدی بر قدرت خود دانسته و سعی می کند آترا بی اثر سازد. بر خلاف خدای یونانیان، خدای عبری جایگاه قدرت را در چیزی بزرگتر از آتش قرار می دهد: زبان! بدون زبان، هیچ معرفتی امکان تجلی و حفظ و پیشرفت ندارد. از طریق زبان است که انسانها با همدیگر در ارتباط قرار می گیرند و خدای تنها آترا خطری علیه خود می داند. بدینسان بود که اسطوره برج بابل شکل میگیرد، برجی که فرزندان نوح می ساختند و بمعنی "دروازه خدا" بود. در این اسطوره عبری، خدا از تسلط انسان بر آتش نگران نیست و نه از ابزاری که بشر برای ساختن این برج خدا بکار می گیرد. بلکه قدرت انسان را او در بکار گیری زبان می بیند:

" و خداوند گفت: هان! آنها یک مردمند و بیک زبان باهم سخن می گویند... اکنون هیچ چیزی آنان را از رسیدن به هدفی که دارند باز نخواهد داشت. بگذار ما اکنون فرود آیم و زبان آنان را مشوش سازیم تا کلام همدیگر را نفهمند. پس خداوند همه آنان را در تمام جهان پراکنده ساخت و آنان از ساختن شهر باز ایستادند. پس نام آن شهر بابل نامیده شد، زیرا که خداوند، زبان تمام جهان را مشوش ساخته بود و از آن شهر، خداوند همه آنان را در تمام جهان پراکنده ساخت"^[2]

یکی می گوید در تبدیل جمهوری اسلامی به جمهوری متعارف مورد نظر نباید از مفوله گذار صحت کرد که معنایی براندازی را می دهد، دیگری (امیربابک خسروی) که به سخن وری های تراز شاهانه و فقیهانه پهلومی زند، می گوید مگر می شود در یک کشور چند ملت داشت؟ یک دولت و یک ملت در چهارچوب سرزمینی! گویی که در منطق او این تعاریف مورد نظر ایشان از مفاهیم است، که تکلیف مردم و مطالبات آن را تعیین می کنند و نه خود زندگی و مردمی که آن مفاهیم را تاریخا خلق کرده اند و به آن ها معنا بخشیده اند و با ارجاع به آن ها باید دید که خود را بخشی از یک ملت می دانند یا ملتی در همزیستی با (و در کنار) دیگر ملت ها، دیگری می گوید نباید برای انتخابات شرط و شروط گذاشت که این در برابر دولتی چون جمهوری اسلامی یعنی براندازی! نفعی التزام به قانون اساسی با دفاع از جنبه های مثبت آن را تنها راه فعال شدن و سیاست ورزی می داند. سخنان دیگر می گوید مشکل ما ولایت فقیه نیست! این تنها یکی از مشکلات است، مشکل قانون نیست (پس زنده باد قانون اساسی!)، و این که برای تغییر قانون اساسی ابتدا باید التزام به قانون اساسی موجود داشت (آیا بهتر از این می توان واژگانی چون تغییر قانون و ولایت فقیه را مسخ کرد؟). دیگری که از قضا عضو شورای هم آهنگی اتحاد جمهوری خواهان هم هست می گوید: "اتحاد جمهوری خواهان راهبردهش تغییر در جهت دموکراتیزاسیون از طریق روش مسالمت آمیز است یعنی مشی اصلاح طلبی. من به تغییر رژیم معتقد نیستم و خود را اصلاح طلب می دانم... نیرویی که بر مشی مسالمت آمیز و لزوم اصلاحات تاکید دارد، اما خود را ملزم به قانون اساسی نمی داند به شکل غیرقانونی فعالیت می کند و با ادعای اصلاح طلبانه اش در تضاد خواهد بود". و عجیب نیست که در این رویکرد، استراتژی تغییر رژیم خواسته یا ناخواسته در خدمت نیروی خارجی بوده و تنها با اتکاء آن ها میسر است! یکی از ملی مذهبی ها وجود این همه دلالت عملی و برنامه ای برای پیوند با جنبش سبز را کافی ندانسته و از این که سبزه آن گونه که می بایست در این همایش حضور ندارند، انتقاد می کند. او خواهان دفاع پیگیرتر از سبزه است. احیانا برگزارکنندگان اگر چهار دیواری سالن را به رنگ سبزی آرستند و با دستید و شال سبزه حضور می یابند شاید می توانستند ایشان را راضی و قانع کنند که براسستی "تقویت و گسترش جنبش سبز در اولویت اقدامات" آن ها قرار دارد! البته در این جا مجال برای سخن گفتن از مدعیان چپی که در این همایش و تشکیلات حضور دارند، پیرامون نقش آن ها و فلسفه حضورشان، وجود ندارد و تنها در پایان به دو نکته اشاره کوتاه می کنم:

نخست آن که در جامعه ایران انباشت مطالبات و شکاف طبقاتی و فاصله خط فقر و سطح زندگی موجود چنان ژرف و حاد شده است که بدون در نظر گرفتن و بازتابانیدن پیوند عمیق و تنگاتنگ مطالبات سیاسی با مطالبات اقتصادی و اجتماعی، اهرمی درون زا برای بسیج توده ای و تغییر و پیشروی واقعی وجود نخواهد داشت. از همین رو گره زدن ریل آزادی و ریل مطالبات معیشتی و اجتماعی به عنوان دو مطالبه پایه ای درنگ ناپذیر شده و هیچ راهی به جز آن برای خروج از بحران وجود ندارد. راز ماندگاری رژیم بحران زده و بحران زی، نیز در ایجاد شکاف و مانور بین این دو عرصه است.

دوم آن که در پی رویدادها و تجربه جنبش اعتراضی 88 و دست آوردهای آن از این پس صف آرانی درونی جنبش دیگر نمی تواند هم چون گذشته براساس تضادهای درونی حاکمیت شکل بگیرد (صرف نظر از چگونگی بهره گیری از این شکاف ها). این صف آرانی ها می تواند براساس مطالبات پایه ای اعم از معیشتی و سیاسی و اجتماعی و برابری طلبانه و در پیوند جنبش های طبقاتی و اجتماعی با یکدیگر و در راستای تنگ کردن حلقه محاصره به دور رژیم صورت گیرد.

07-05-2013

* این مطلب ابتدا درج در تریبون سایت زمانه تهیه شده بود:

<https://www.tribunezamaneh.com/archives/22475>

* 1- دوره جدید و صف آرانی های جدید

درباره فراخوان "برای اتحاد جمهوری خواهان":

<http://www.asre-nou.net/1382/khordad/9/m-rouzbeh.html>

شگفت اینکه خدای عبری فاقد دانش زبان شناسی بود، زیرا که تنوع زبانی، که با پراکنده شدن نسل آدمی در نقاط مختلف جهان بوجود می آمد، خود بر توانایی انسان می افزود و او را هرچه بیشتر نیرومند تر می ساخت.

بنا به روایت انجیل، خداوند آدم را آفرید و او را عهده دار نامیدن گیاهان و جانوران آفرینش کرد. با پراکنده ساختن فرزندان آدم در اکناف جهان، در واقع خداوند بجای یک آدم، هزاران آدم دیگر را آفریده است که بجای نامیدن نام گیاهان و جانوران باغ عدن، باید نام همه گیاهان و جانوران جهان را نامیده و یاد گرفته و از دایره کوچک موجودات باغ عدن فرا تر می رفتند.^[3] در اینجا گویی کنترل آفرینش از دست خدا خارج می شود و با نامیدن هر آنچه‌ای که در جهان است با هزاران زبان گوناگون، انسان، فرهنگ های آن چنان متنوعی را خلق می کند که از دایره تصور او در هنگام آفرینش و جهان محدود باغ عدن بیرون است و در برابر یک جهان، هزاران جهان نو شکل می گیرد و انسان قدرتی بیشتر از خدائی را بنمایش می گذارد که خداوند قصد از بین بردن آنرا داشت. در این جهان فراخی که نام هر آنچه‌ای در آن به زبان دیگری نامیده می شود، هیچ کسی به زبان شاخص و مهمتر از دیگری سخن نمی گوید. همه انسان ها الزاما به زبانی برای ارتباط با همدیگر سخن می گویند و همه زبان ها، ساختمان زبانی مثل همی دارند که بنیاد همه آنها مثل هم است، چرا که بنیاد همه زبان ها در جهان از اسم و فعل و صفت و قید و ضمیر و... غیره تشکیل یافته است که، تمام زبان ها باهم در این ساختمان بنیادی گرامری شریکند. این، ساختمان عمومی همه زبان ها در جهان است. تفاوت آنان تنها در حیطه لغات و در نامیدن جانوران و گیاهان و سپس در آفریده های ذهنی آنان، چون فلسفه و هنر و علم غیره است که، زبان تنها وسیله حفظ و انتقال آنها را بر عهده دارد و این تنوع لغات، فی نفسه ارتباطی به این ساختمان عمومی زبان ها ندارد. اضافه بر آن، هیچ زبان خالصی نیز در جهان وجود ندارد و هیچ زبانی نیست که از دیگر زبان ها لغاتی را وام نگرفته باشد! ولی نباید فراموش کرد که برابر شماری همه زبان ها از طرف زبان شناسان، تنها جنبه تکنیکی زبان را مورد تاکید خود قرار می دهد و نه جایگاهی که یک زبان در رابطه با زبان های دیگر اشغال می کند و یا بارآرزشی که بیک زبان داده میشود.

با اینهمه، خدای عبری، بر خلاف خدای یونانی، ناخواسته بر نکته ای مهمتر از اسطوره آتش و پرومته انگشت گذاشته است: زبان کانون قدرت و کانون اشکال متفاوت مبارزات سیاسی و اجتماعی است. در درون زبان است که تضادها و تعارضات طبقاتی، جنسی، ملی و نژادی کد گذاری شده و در سطح جامعه بکار گرفته می شود. این کانون قدرت، در وجه انتزاعی خود وسیله ایست برای اینکه انسان ها بتوانند با همدیگر در یک رابطه متقابل اجتماعی قرار بگیرند. این فقط وجه ساده زبان است که در وهله نخست بنظر می آید. ولی از طریق همین نقش اجتماعی زبان است که ارزش های طبقاتی، جنسی و نژادی کد گذاری شده و در سطح جامعه تثبیت می شود و سپس بصورت ارزش های سنتی به نسل های آینده منتقل میشود. و خدای عبری فقط توانسته بود بخش ساده ای از این پیچیده ترین پدیده اجتماعی را مشاهده کند.

زبان بمحض اینکه از حوزه تصورانتزاعی خود به متن واقعی اجتماعی انتقال داده می شود، نه تنها به ظرف بیان تمام مناسبات پیچیده اجتماعی تبدیل می گردد، بلکه بعنوان یک نیروی مادی و یک نیروی ایدئولوژیک، نقش فعالی

دریازتولید همان مناسبات اجتماعی را برعهده می گیرد. یکی ازوظایف اساسی زبان، سازماندهی روابط مسلط و بازتولید مداوم روابط قدرت در هر جامعه مشخصی است. هیچ رابطه قدرتی در جامعه، بدون استفاده از کدهای ارزشی تثبیت شده در زبان و کد گذاری دائمی و مجدد در آن، امکان پذیر نیست. زیرا زبان یک فورماسیون مجازی بموازات فورماسیون اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است، که حتی دیرتر از خود مناسبات اجتماعی، کدهای ارزشی از بین رفته را از دست می دهد. زیرا نقش ارتباط اجتماعی زبان، تنها نقش قابل مشاهده آنرا تشکیل می دهد. بموازات این این نقش ارتباط اجتماعی، زبان ارزش سمبولیکی را نیز سازمان می دهد که قدرت واقعی را نمایندگی می کند. این قدرت واقعی می تواند یک قدرت طبقاتی، یک قدرت نژادی، تمایز جنسی، و یا یک قدرت ملی و یا بطور همزمان همه آنها باشد که در ارزش سمبولیکی که گروه های اجتماعی به آن می دهند، نهفته است.^[4] این مساله زمانی برجسته تر خواهد بود که بیک زبان در رابطه با زبان های دیگر، ارزش های سمبولیک متفاوتی داده شود. در اینجا، زبان ها دیگر خصلت برابری تکنیکی خود را از دست داده و خود بیک ارزش های سمبولیک نابرابر تبدیل می شوند. الگوی ارزش سمبولیک یک زبان، در واقع بر تسلط سمبولیک آن و به تبع آن بر تسلط سمبولیک گویندگان آن زبان استوار است. بنابراین، ایدئولوژی مربوط به زبان، فقط در باره خود زبان نیست، بلکه ایدئولوژی مربوط به هویت و قدرت نابرابر و حتی برتر شماری نژادی یک گروه اجتماعی نسبت به دیگری را نمایندگی می کند. و همتاگونه که ریموند ویلیامز خاطر نشان می سازد، "تعریف زبان، بطور صریح و یا بطور ضمنی، بمعنی تعریف وضعیت انسان ها در جهان است."^[5] نه تنها اشکال مختلف زبان، بلکه نهادهای اجتماعی، نظیر دولت- ملت، نظام آموزشی، قانون و شیوه حل مناقشات، بر استفاده از زبان ایدئولوژیک شده استوار است. حتی در درون یک گروه اجتماعی که به زبان واحدی سخن می گویند، ارزش سمبولیک لهجه های مختلف برابر هم نیست و به گروه ها و طبقات اجتماعی متکلمین این لهجه ها، ارزش های سمبولیک متفاوتی داده میشود. وقتی کسی سخن می گوید، ما بواسطه کدهای ارزشی ای که در زبان کد گذاری شده و به حافظه ما انتقال یافته است، بلافاصله یک داوری ارزشی درمورد آن فرد بعمل می آوریم و او را درمقوله بالاتر و یا پایین تر اجتماعی رده بندی می کنیم و بهمان ترتیب به گروه و یا طبقه اجتماعی ای که وی بدان تعلق دارد، همان ارزش بالاتر و یا پایین تر را می دهیم. در این ارزش گذاری سمبولیک است که زبان نجبگان جامعه ارزشی بالاتر و شکل زبان استاندارد پیدا می کند.

در دوره شکل گیری دولت- ملت در اروپا، از میان لهجه های گوناگون انگلیسی و فرانسه و اسپانیایی، تنها یکی از آنها به زبان استاندارد برسمیت شناخته شد، و آن زبان یا گویش نجبگان حاکم در مرکز بود، حال آنکه در همان زمان، فقط اقلیت کوچکی به آن گویش و یا آن نوع از انگلیسی و یا فرانسه یا هر زبانی که به زبان رسمی تبدیل شد، سخن می گفتند. استاندارد شدن زبان این نجبگان، در واقع هژمونی و قدرت سیاسی آنان را رسمیت می داد.

روزی نا لیبی گرین می نویسد که (در آمریکا) ایدئولوژی زبان استاندارد، تا حد تبیعی علیه همه لهجه هائی که با لهجه استاندارد فاصله دارند، گسترش دارد، بویژه لهجه هائی که با اقلیت های نژادی و اتنیک و اقلیت های فرهنگی مرتبط است و

هدف نهانی این ایدئولوژی، سرکوب هرگونه تنوع زبانی و ارتقاء و همگون سازی زبان بر پایه یک زبان گفتاری است که زبان نوشتاری، بصورت انتزاعی از روی آن الگو برداری و رسمیت داده شده است.^[6]

برای اینکه یک زبانی بتواند یک ارزش سمبولیک برتری نسبت به زبان و یا زبان های دیگر پیدا کند، نیازمند یک دستکاری و وارونه سازی ایدئولوژیک است. این دستکاری ایدئولوژیک، در خود وارونه سازی ارزش سمبولیک انجام می گیرد. بدین معنی که یک گروه اجتماعی که به زبان معینی سخن می گوید، باید از یکسو، زبان و فرهنگ خود را بطور دلخواهی، یعنی از طریق رسمیت دادن زبان خود با استفاده از قدرت سیاسی، زبانی بالاتر شمرده، و از سوی دیگر، زبان های دیگر را با ارزش گذاری سمبولیک پائین تر، غیر رسمی و یا حتی ممنوع اعلام کند. این فرآیند همواره از مجرای قدرت سیاسی انجام می گیرد. ازاینرو در پشت هر گفتار ایدئولوژیک در باره زبان، رابطه قدرت و تسلط یک گروه اجتماعی و زیر سلطه قراردادن دیگر گروه های اجتماعی نهفته است و بحث زبان قبل از هر چیزی در واقع بحث قدرت است که پوشش مباحثه زبان را پیدا کرده است. وقتی این مباحثه در باره یک جامعه چند ملیتی و چند زبانی انجام می گیرد که در آن فقط یک زبان رسمیت دارد، این بمعنی برسمیت شناختن هویت گروه اجتماعی (قومی یا ملی و هر نامی که به آن دهیم) متکلمین به آن، و برسمیت نشناختن هویت و فرهنگ و زبان گروه های اجتماعی دیگر و تلاش برای بر اندازی آنان و نفی آنهاست.

با توجه باینکه فرهنگ ها و زبان ها پدیده های معلق در هوا نیستند و در پشت هر فرهنگ و زبانی، گروه های انسانی قرار دارند، این گروه های انسانی در یک جامعه چند زبانی، همان واحد های اتنیک هستند.^[7]

زبان مادری هر انسانی برای گوینده آن، شیرین ترین زبان جهان است که دنیای احساسی او بواسطه آن کاملترین شکل تجلی خود را پیدا می کند. ولی وقتی گفته می شود که "فارسی شکر است" و آترا در سطح یک جامعه چند زبانه میخواد قرار دهد، منظور آن نیست که زبان فارسی، زبان مادری هر فارسی زبان است و بنابراین برای او شیرین تر از هر زبانی است. زیرا این حکم در مورد هر زبان دیگری نیز می تواند صادق باشد. بلکه یک ارزش گذاری سمبولیک در مورد زبان فارسی درمقایسه با دیگر زبان های رایج در کشور بعمل می آورد و به آن ارزش سمبولیک بالاتری را می دهد. نهفته در آن، ارزش اجتماعی بالاتری است که به گروه اجتماعی متکلم به آن قائل میشود. در قطب مقابل شکر بودن زبان فارسی، این ایده و ارزش سمبولیک را در جامعه تزریق می کند که زبان های دیگر ارزش برابر با زبان فازی را ندارند، و بنابراین باید حذف شوند. این ارزش گذاری سمبولیک، بار ایدئولوژیک و عواقب سیاسی و اجتماعی سنگینی را حمل می کند که روش سیاسی حکومت ها در ایران در هشتاد و چند سال گذشته و نحوه نگرش نویسندگان نسبت به زبان های دیگر شاهد آنست. نخست اینکه با رسمیت یافتن آن، نخبگان متکلمین به زبان فارسی، بلافاصله در موقعیت ممتازی در برابر دیگر زبان ها قرار می گیرند. ساختار سیاسی دولت، از دستگاه اجرایی گرفته تا قانونگذاری و قضایی و سازمان اداری و ارتش و سیستم آموزش و پرورش باید به زبان رسمیت یافته فارسی باشد. روشن است که همه مردم به آن زبان سخن نمی گویند. بنابراین نقش جدی در مدیریت کشور نیز نمی توانند داشته باشند و فقط اقلیت کوچکی از نخبگان متکلمین به دیگر زبان ها امکان جذب شدن در قدرت سیاسی حاکم را خواهند داشت. در نتیجه می توان مشاهده کرد که معادله قدرت از طریق رسمیت یافتن یک زبان و غیر رسمی شدن و یا حتی ممنوع شدن زبان های دیگر، دگرگون می شود. این تنها بخشی از واقعیت است. ازاینرو، در پشت رسمی شدن و رسمی نشدن زبان ها و یا لهجه های متفاوت حتی یک زبان، قدرت سیاسی ایستاده است که از نخبگان گروه اجتماعی خود، و نیز بدرجه ای پائین تر، از نخبگان جذب شده دیگر گروه های اجتماعی جذب شده در سیستم تغذیه می کند.

وقتی ناسیونالیسم زبانی، بیک هویت ملی متصل می شود، دولت- ملت بوروکراتیک با یک جمعیت چند زبانه مواجه می گردد، شروع به نشان دادن گرایش تک زبانی می کند و عرصه تازه ای از درگیری ها و تضاد های اجتماعی را باز می کند. لایه گفته اریک هابس بام، در کانون مرکزی ناسیونالیسم زبانی، نه مساله ارتباط انسان ها با همدیگر، بلکه مساله قدرت، موقعیت اجتماعی، سیاست و ایدئولوژی نهفته است و بنابراین زبان می تواند نماد قدرت و موقعیت گروه حاکم باشد.^[8]

الگوی ارزش سمبولیک برتر یک زبان یا شقی از یک زبان که پیر بردیو پیشگام آنست، براین ایده استوار است که گروه زیر سلطه سمبولیک آن زبان، در این وارونه سازی ایدئولوژیک که به زبان مسلط ارزش برتر و به زبان های زیر سلطه، ارزش پائین تری داده می شود، همدستی کند. این بدان معنی است که گروه های اجتماعی متکلم به زبان های زیر سلطه، به زبان استاندارد و رسمی، ارزش سمبولیک برتری قائل شده و به زبان خود ارزشی کمتری دهند که چیزی جز معرفی وارونه زبان مسلط ازیکسو و زبان های زیر سلطه از سوی دیگر نیست. این همان فرآیندی است که ماکس وبر از آن بعنوان " رام سازی ایدئولوژیک" نام می برد. زیرا هژمونی هم متضمن سلطه است و هم تلاش برای ادغام کل جامعه در ایدئولوژی خود، یعنی گروه مسلط فقط اعمال قدرت نمی کند، بلکه با ایجاد اتحاد با نخبگان گروه های زیر سلطه و از طریق آنان، رضایت و یا پذیرش گروه های زیر سلطه را بدست می آورد. ایده ارزش گذاری سمبولیک در زبان و فرهنگ، می توان گفت که بسط تنوری هژمونی آنتونیو گرامشی در حوزه فرهنگ، و بدرجه معینی بسط نظر مارکس در مورد ایدئولوژی حاکم در یک جامعه است، ولی با ورود به حوزه هایی که کمتر بطور مشخص در مارکس و گرامشی مورد تحلیل قرار گرفته بود. از نظر بوردیو، سرشت خودکامانه مشروعیت دادن به زبان و فرهنگ مسلط، کمک به بازتولید مناسبات حاکم موجود است. ممکن است که در جوامع لیبرال دموکراتیک، ارزش یابی از یک زبان که بر معرفی ارزش بالاتر زبان مسلط و کم بها دادن به زبان های زیر سلطه استوار است و تبعیض در مورد زبان بوجود می آورد، در افکار عمومی به آسانی پذیرفته شود ولی تبعیض اتنیک علیه آنان را نپذیرند، تبعیضی که بطور ضمنی در درون آن نهفته است.

بوردیو می نویسد که " ما با ید بتوانیم محل هانی را که در آن قدرت کمتر قابل مشاهده است کشف کنیم. زیرا که قدرت سمبولیک، آن قدرت پنهانی است که فقط با همدستی آنها می توانیم در معرض آن قرار گرفته اند، امکان پذیر است و یا حتی خود آنان، آن قدرت سمبولیک علیه خود را اعمال می کنند."^[9]

اگرچه قدرت سمبولیک نقش رام کننده ایدئولوژیکی را در مورد زبان های زیر سلطه ایفاء می کند، لیکن از طریق عاملیت قدرت مشهود یا همان دولت سیاسی است که برای قدرت پنهان یا عامل ایدئولوژی در مورد زبان و فرهنگ، فضای لازم را فراهم می سازد. از طریق عاملیت قدرت سیاسی است که برای زبانی رسانه و نظام آموزشی و فرهنگستان ساخته میشود و بضرع قهر و سرنیزه، از رشد زبان های زیر سلطه ممانعت بعمل می آید. اندیشه و فرهنگ از طریق زبان نگارشی به نسل های دیگر انتقال می یابد و متفکرین و روشنفکران خود را پرورش می دهد. چرا که تولیدات فکری همانند تولیدات مادی، مصرف کنندگان خود را باید داشته باشد و بدون امکان تغذیه آن از بدنه اجتماعی خود، امکان رشد و انکشاف را نخواهد داشت. این در هنگامی میسر است که یک زبانی، امکان آموزش رسمی، رسانه ها و فرهنگستان و به تبع آن، قدرت سیاسی حامی خود را داشته باشد. به همین دلیل، هژمونی یک زبان، بدون تکیه بر قدرت سیاسی خود فرو میریزد. زبان انگلیسی تنها با تکیه بر ارزش سمبولیک نبود که زبان گانلی را از ایرلند بیرون راند، بلکه قدرت سیاسی و نظامی انگلیس، پشتوانه آن بود. در 21 آذر 1325، کتاب سوزان کتاب های درسی و روزنامه ها در تبریز که به زبان ترکی آذربایجانی بود، توسط ارتش شاهنشاهی و عناصر تحت فرمان آن انجام گرفت و نه با تکیه بر ارزش سمبولیک زبان فارسی. اگرچه فرهنگ و زبان را با قهر حکومتی نمیتوان برابر شمرد، لیکن رسمی

پخش برنامه هفتگی تلویزیون برابری از شبکه جهانی اندیشه



هر یکشنبه از ساعت هفت و نیم بعد از ظهر به وقت ایران ، پنج بعد از ظهر به وقت اروپای مرکزی و هشت صبح به وقت لس آنجلس .
تکرار برنامه : روز دوشنبه ساعت یازده و نیم صبح بوقت ایران ، نه صبح بوقت اروپای مرکزی و 12 شب (یکشنبه) بوقت لس آنجلس .

اگر به تلویزیون ماهواره ای دسترسی ندارید ،
میتوانید از طرق زیر نیز برنامه های تلویزیون
برابری را مشاهده کنید:

1- بطور زنده در ساعات ذکر شده ، در سایت تلویزیون
اندیشه

www.andishehnews.com

2- به صورت آرشیو ، در سایتهای رادیو - تلویزیون
برابری و نیز سایت راه کارگر :

www.radiobarabari.com

<http://barabari.tv>

www.rahekaregar.com

توجه : بینندگان عزیز تلویزیون برابری دقت کنند که
سالی دو بار - در پانیز و بهار - بطور ناهمزمان در
ایران ، اروپا و امریکای شمالی ساعات تغییر می کنند که
البته هر بار پس از چند هفته ، ساعات این سه منطقه
یکسان می شوند .

شدن و یا ممنوعیت یک زبان، فرآیندی است که به موضوع
زبان خصلت سیاسی می دهد و قبل از هر چیزی به مقوله قدرت
مربوط است . بهمین دلیل ، مساله زبان رسمی و غیر رسمی قبل از
اینکه یک موضوع ارتباط بین انسان ها باشد ، یک مساله سیاسی
است که در پشت آن نهاد قدرت دولت ایستاده است!

23 فوریه 2013

زیر نویسها :

[1] در متن فارسی مراجعه شود به مجموعه آثار افلاطون . ترجمه
محمد حسن لطفی تیریزی، جلد اول، ص 83
رابطه آتش و آفرینش انسان، باشکال متفاوتی در ادبیات و اساطیر
ایران نیز بازتاب داشته است. از آنجائی که در فلسفه وحدت وجودی
ها، معرفت جزئی از گوهره خدائی است، انسان با داشتن پرتوی از
آن ذات، خود همان خدا می شود:
در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش
بهمه عالم زد

مدعی خواست که آید به تماشا گه راز دست غیب آمد و بر
سینه نامحرم زد.(حافظ)
آنان که طلبکار خدانید، خدانید!
بیرون ز شما نیست،
خدانید، خدانید! (مولوی)

[2] کتاب مقدس. سفر(کتاب) آفرینش. باب یازهم. آیات 6 و 7
[3] مراجعه شود به :

Profile Daniel Everet: Language the Cultural Tool.
Book Ltd.London.2012.Inroduction.

[4] در مورد خصلت جنسیتی زبان ها، مراجعه شود به " زبان مرد
ساخته " که کلاسیک ترین نوشته در این مورد است:

Dale Spender I Man Made Language .1980.Roultdge
.London

و نیز مراجعه شود به :

Penelope Eckert and Sally McConnell-Ginet:
Language and Gender.2003.Uk.University
Press. Cambridge.

[5] Raymond Williams: Marxism and Literature
.P.320-21.Quoted in: Kathryn A.Woolard and
Bambi . Schiefferin: Language Ideology. Annual
Review of Anthropology, Vol.23(1004) pp.55-82

[6] Rosina Lippi-Green: English with an Accent:
Language , Ideology and Discrimination in
the United states. 2nd Edition. Roultdge .New York.
2012 .Chapters 2,3.

[7] Fredrik Barth: Ethnic Groups and Boundaries.
http://isites.harvard.edu/fs/docs/icb.topic228815.files/Week_2/Barth%20Introduction%20Ethnic%20Groups%20and%20Boundaries%20.pdf

[8] Monica Heller : language choice, Social
Institutions and Symbolic Domination.Quoted in:
Adrian Blackledge : Monolingual Ideologies in
Multilingual States : Hegemony and Justice in
Western Liberal Democracies.University
of Birmingham.

[9] E.J.Hobsbawm: Nations and Nationalism
Since 1780.Cambridge University Press.1990.

[10] Pierre Bourdieu: Language and Symbolic
Power. Uk.Polity Press.1997.P.164
